[illegible]

چنان حمله آورد بر آن گروه
که لرزید از نهیبش البرز کوه

خورشید دو جوشیده مانند برق
شد آنگاه در قلزم حرب غرق

بدستی که از تند باد خزان
فروریزد از شاخ برگ رزان

فرو ریخت در عرصهٔ کارزار
سر خصم از تیغ سندان گذار

ای خاک رهت آبروی عالم و آدم
بر جاکریت فخر کند عیسی مریم

[illegible]

شیدا ز تن آنکه باشد ختن بطراز
شیدا در کف آنکه باشد شیر جهنده

بجنبید پشت چنان با شکوه
که گفتی سپهر است بالای کوه

فرود آن خرش از زین بدید
چو از تیغ گرد رخشنده شید

عشق دریائیست و موجش غواص دریا میکده
سر فرو بردم در اینجا تا کجا سر بر کنم

[illegible]

فان حرمت فتلک علی دین احمد
فخذها علی دین المسیح بن مریم

رای تو مربی سپهر را دهر باد
باجی تازه و مانی درین شکوه و فر

این نصیحت هست مخصوص پسر
بلکه آید از غمش اشک دگر

چیزی نه جوج ب به علت و بنهان کات
چون بر افرازی قدم از ره جبل

[illegible]

چنان بخواهد ازو آن با وجود
که شد از سر تیره ماه دو ش

زگردون گر کند تا آن اختر طالع
که در زر زر خش زنند گردیده اختر نیک

ازاین

از این مولد میمون تازه شد آیین پیغمبر
چنان کز پاک مولود پیمبر ملت یزدان

[illegible]

[illegible]

خرم همیشه تا ز بهار آنچه نیست است
پژمان همیشه تا ز خزان آنچه ممکن است

خرم همیشه باد ترا هر که دوست است
پژمان همیشه باد ترا هر که دشمن است

از ارغ (؟) احباب که اهر نظم قائم است
وین زارغ احبابکه اهر خزا و کن است

جهان چو کرم اگر سنگ ... سپهر
بغور (؟) ... همتش چو یک سنگ

[illegible]

همیشه ناله بر زد دل جبان در رزم
ز برق تیغ و غو کره نای و رعد تفنگ

ببار خرخ عز معاندان تو باد
بروز کارزار زنده برق تیغ و تفنگ

[illegible]

تا همی ... کردد ... را ... نشاط
تا همی ... کردد تن ... محن

درست ... که باشد خبر حبر
دشمنانت ... چو بانکه باشد خار کن

ای آنکه ز حکم تو فلک را البر و دست
از بحر مجره همه زنجیر و طناب است

اجابت ... انجم و حفو تو روان است
اعدای تو ... دستان تو ... است

[illegible]

دران زمان که ... جلالت ... کرسنه
سپهر ... حجره ... باشد و دروان

ز عدل تست همه ... آباد
ز جود تست همه کوه ... و ... و یران

حف و عدل تو ... آتش
عناد جود تو ... و ... دندان

سپهر ... تا ... حرب
بناه ... تا خصم در جهان ... کن

بد ... تو ... تو ... خصم ... خود کن

[illegible]

[illegible]

خضر ترا تا عمر جاودان بار | اگه چو تو مخشم بیت عالم کسی | خامه شوا رقم مشکین از نعت تست | آمده عنبر شمیم رنگین از وصف تست | بنگر در بهار ایم ریزه خور خوان
تا زخزان و بهار نام و نشان است | بیت عالم کسی اگه چو تو مخشم | مشکین از نعت تست خامه شوا رقم | رنگین از وصف تست آمده عنبر شمیم | ریزه خور خوان تست بنگر در ایام

[illegible]

ای تو مقصود دعا تاجر تا حشر | یک نسیم از کویت و چندین ختن بازار مشک | با وجود تو نخواهم گشت در ملک کسی | کامران از لقمه خاک تو بوسه گدا
در تو مسجود خلایق قیروان تا قیروان | یک شمیم از بویت و چندین ختا خروار بار | زانکه در ملک نخواهم جست خوشتر زین نگاه | کامیاب از حلقه بابت بود هر جو جاه

[illegible]

[illegible]

بکام بدسگالت [illegible] زهر خطر | بر پاک خدائی که ترا داده چنین جاه | یک جلوه ز روی تو کسیتی همه گلشن | از روز که در معرکه از خون دلیران
بکام [illegible] همیشه شهد و شکر | که وصف تو نتوانم صد عمر بشعار | یک نفخه ز کر تو [illegible] همه گلزار | هر سوی روان گردد بحر همه دخار

[illegible]

از آفتاب رأیش و از شیر رایتش | ز تیر و بیله آرش بر علامت [illegible] | هر جا سموم قهرش تا بگذرد خزان | در رزمگاه کالش [illegible] | در پیشگاه [illegible]
از شید و شیر چرخ زمین است [illegible] | ز تیغ شعله بارش برق [illegible] | هر جا نسیم لطفش تا بگذرد بهار | در رزم تیغ جلادش بهرام [illegible] کار | در بارگاه قدرش خورشید پرده دار

[illegible]

[illegible]

چندین براتی ارنی کوم تو آفرید
از ترجیح عالم خاک آفریدگار

ور نه حوادث کامدر کل عالم است
گردی بر آورندیش ذات انحصار

عز در فضاء او ز آن پس از آن چادره برگ
دیگر کسی ندانم و چون تو بزرگوار

بر جا کرت گه کر بسته تا بدین
در بندگیت چرخ فشان جبهه کنار

در پیش چرخ قدر تسبیح بر قرار
در پیش کوه قدرت برگ بنا قرار

[illegible]

ماه را گفتم چرا گاه هلال گاه بدر
گفت تا خود را کنم [illegible]

در حرم گردون عطارد را سرودم چون کنم
گفت نقل فضلش اندر دفتر دیوان کنم

زهره را گفتم به نظامش چه ساز گفت
آمدم تا خدمت خدام این ایوان کنم

مهر را گفتم که این سان از چه رونق مستدیر
گفت تا خود را به راهش اختر میدان کنم

[illegible]

وشت اصل حفظ تو جهات کیان است
گشت اصل وجود تو مواضع حیرت است

از زرع فلک نعمه [illegible] ببرد هوش
هر دم که به مدح سرائی الصیغ است

نه جا نه کردل چو قصه [illegible] قدر گفت
این جا به بالا در بزرگیش قصیر است

ها عرش بید ل تا که ضمین است
را عرش با جز تا که فضا است

[illegible]

از تنور همتش چرخ سپهر
آتشی اندر [illegible] است

اندر آن معرکه جیش عزم او است
[illegible] رنگ است

به ولایت [illegible]
[illegible]

از نظرگاه حرم حرمت
برتر از بالا در مقتدم منظر است

تا ز زهد دو قدس [illegible]
زهد سلمان [illegible] است

[illegible]

[illegible]

آستان عالیت بام ایزد اینجا کهی
قبله شاه و گدا اینجا ببر پر ناهست

حرف او نغز تر از حوزه باغ جنت
باغ او سبز تر از روضه چرخ میناست

چشمه ایست ز اکرمیه خضرت حی
مرده کارا چو دم عیسی سعادت لقاست

نه بهشت است اگر صحن سرایش ز چه روی
اندر او چشمه تسنیم و درخت طوبی است

[illegible]

آنکه خاک پاک درش سر ایش قدسیان
عرش کرسی را برابر زینت او تو به میبرند

قبله شتم که از شش سو ملایک تربتش
از برای زینت این بیت منظر میبرند

تشنگی چون خضر آب حوض کوثر میبرند
زایران از تربت موسی ابن جعفر میبرند

در مدح حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

[illegible]

خرگاه جلالت ترا رسید اگر آرند
از کاه کهکشان طناب رسن حور را

هر روز کی بدر یوزه درگاه تو خورشید
آید چو یک گرسنه ترک که به یغما

پیوسته بخدمت تو کمر (درگاه)
از کهکشان تنگ کمر بسته چو حورا

با آنکه ترا مادر شب ... به دنیا
نشنیده کسی تاکنون از تو عزم ...

دامن زمانی عزم تو چون زنج کشتی
در حفظ زمانی حزم تو چون روح در اعضا

[illegible]

بر است روان در صف تو چهاره
بر است روی شیوه به چرخ چهار را

تار است ... شیوه میزان
تا کی روشنی است ... سرطان را

کر باره تیغ تو بر تیغ ... رو
جز برق ... تیغ ... سلیمان را

از عزم تو ... قضا دیده قدر ...
اندیشه ... نرسید این جولان را

تا در رکت حزم تو بر عزم حریت
جز گرگ ... کلاه ... شبان را

[illegible]

ز ان روی چون بهار به ارضه ... ز ان ... به ارضه ... را
در در هر زنده ... روح روانیا
در قبر مرده ... شمع مزار را

ای اکرم در جهان احمد حکم حصار [illegible]

[illegible]

پهلو چو خواستم از عدل او [illegible]

بازوی [illegible]

تمام

خواستم دست حوادث را به بحر آرم شکسته

خواستم طبع کریمش را بحال آرم [illegible]

[illegible]

هر که را دست ارادت [illegible] تو بر دوری نگار

هر که را [illegible] طاعت تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

این دو قطعه بی قرینه هو باچند افراد دیگر از زبان بحر بیان آن امیر
دلیر مسموع آمد قطعه دوش در سکنای سینه مرا :: با خرد صحبت
اتفاق افتاد :: گفتم از روی عجز خوش کی :: که شوم از غم جهان آزاد ::
گفت یاری کزین که در عالم :: سقف بنه و ناکنه بنیاد :: بطریق طلب
بگردیدم :: سالها در جهان کون و فساد :: هیچکس در جهان ندیدیم من ::
که عاقبت دوستی بدست داد :: هاتفی گفت آنکه می طلبی :: ما در دهر
در زمانه نزاد قطعه دیگر فغان ز گردش گردون دون سفله نواز ::
که بر مراد دل کیدیان ظفر گردد :: کسی که لایق شاهیست از خردمندی ::
شود اسیر و فنا فلاس در بدر گردد :: کسی که در هنر اصناف خر بود او را ::
دهد کلاه ز زر و صاحب کمر گردد :: چو حرفش موافق این گفته استانب
عین :: دو بیتی که با بد باب زر نگردد :: که لئیم طمع چو مفلس شود
در او آویز :: در صفت صوفی گشت بادور گردد :: لئیم طلع چو صنع شود
از او بگریز :: که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد صحبت افراد
انیت فرد سفر از دوست جدا کرد مرا :: کم شود از دو جهان نام
سفر :: فرد دیگر هستی همه گیتی از رنگ و بو :: آگه مرکز و بیرون
بنودی در او :: ایضا فرد کسی از فلک [illegible] از زر نکرد ::
که در آخرش خاک بسر نکرد ربنا لا تزغ الح

[illegible]

فائده ... [illegible]

... [illegible] ... دارد ...

و در ... [illegible] ... داند ...

... [illegible] ...

و در ... [illegible] ... دنیا ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دلدار ... [illegible]

... [illegible] ...

نوح خلیل مالک خضر کلیم ... [illegible]

احمد و موسی ... عیسی ... [illegible]

راه نفسی تا نفسی ... [illegible]

کو دم نفسی تا نفسی ... [illegible]

امید وفا دارم ... [illegible]

... [illegible] ...

از حادثه ... [illegible]

... [illegible] ...

سبحان الله اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الخ در خصوص این آیهٔ شریفه
نوشته اند که روزی حضرت ختم صلی الله علیه در فناء
مکه نشسته بودند و قران تلاوت میکردند ابو جهل
بطور استهزا گفت از خبرهای تازه ای نبی الله چه دارید
حضرت آیهٔ شریفه فوق را خواندند بر حکم کلفت تا لیل
جمال حسنت منزل را در یک شب رفته و برگشته حضرت
فرمودند بلی ابوجهل میان گفت که حضرت پیغمبر از
سفر شام شب دیر آمده بجهه امتحان آنحضرت مسجد
اقصی را دیده بودند انها را حاضر کرد و از اوضاع
آنجا از محاریب و عمادات و رفقه در مسجد را از حضرت
سوال نمودند حضرت یکی یکی بیان فرمودند و همه
مطابق واقع که حضرات حضار تحیر تصدیق نمودند
بعد ابوجهل عرض نمود که از قریش از مکه بطرف
سفر آنجا ها نموده اند باید در راه دیده باشی فرمودند
در فلان منزل فلان مکان فلان قافله دیدیم و از دفاف
براق براق زنده از شتری بجهه رسید او افتاد
چنین از او شکست و بعد از فلان آنجا در محل دیدم
گذشته بودند و خیمه از آن آب خوردم و در وقت طلوع
آفتاب از فلان راه میرسند و ناقه در کار
از آنها مقدم راه بر سر شتران تا طلوع
آفتاب نرسیده اند و تمام فرمایشات
حضرت را تحقیق که با وجود این
باز ایمان نیاوردند

بیت المقدس را حضرت داود
بنا نموده حضرت سلیمان ۱۴۶۱
سال بعد معبد انبیای بنی اسرائیل
نامزد کرده حضرت

١٧

خدایگان سلاطین که هست معدلتش گرفته روم و خراسان و هند و ختن و زنگ	علیهٔ دراکها بند در رز دیا او منت
	بدین صفت ز سلاطین که کرده اند جهان شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ
شاهنشاه آن کس که بمدح تو زبانم چون صفحهٔ تیغ تو سراسر گهر آمد	
	تو شاه هنر پرور و من بندهٔ هنرمند این هر دو بیکبار چه را به اثر آمد
بسوی چار چیزست چار چیز اندر مکان بخشش چو آهن سوی مغناطیس هستند امیکان پانان	
	بزمت شکر اندر بدست لؤلؤ و زیم بکجت نقره اندر که تباجت گوهر اندر کان
شهی که داد خدایش بروزگار چه سیز ضمیر روشن و عزم درست و رای صواب	
	هنر نداره قیمت مگر بسیرت صدف ندارد حرمت مگر [illegible]
گر نعیدی براند ماشیرسی و آفتاب کشیده شمشیرسی	[illegible]
	شاه را چون که [illegible] اثر و صولت [illegible]
پادشاهی که رسید چار چیز ستایش همه آنگاهی که می نوشی بطلع شاد دلان	[illegible]

کر بیش در زمان چه بود حمد قناعت
بند مرد بخت به چه بود ماه بهتابا
اباری نقشبندی وترا گویش بیچ
ایمانه نقشبند و ترا گویش بیحساب
کو آنکه شیر مظفر همیشه بود بیکناب
کو آنکه سخندان همیشه بود تا آداب
کو آنکه هز بخش سخن بود بیحساب
کو آنکه ولی نعمت خلق بود در هم
کو آنکه ولی نعمت خلق بود با ب
عمر همه بر خفا و نیز آخر دولت
آنکه نه کار و افهام ارباب
آنکه طبع مرا فتح ابواب بخشی
آنکه قضا نفس و طبع روان بخشی
ادراک قضا نفس درهم نمود واضع الفاب
داده لقبش درهم

[illegible]

خدایگان سلاطین که هست معدلتش
گرفته روم و خراسان و هند و خلخ و زنگ

شاها منم آن کس که به مدح تو زبانم
چون صفحهٔ تیغ تو سراسر گهر آمد

چون صفحهٔ تیغ

بسوی چار چیزست چار چیز اندر مکان بخشش
چو آهن سوی مقناطیس جستند و ملک تا آن

شهی که داد خدایش بروز کار چه نیز
ضمیر روشن و عزم درست و رای صواب

کرندی بر اژدها شیری
واژدها پرکشیده شمشیری

ایا شاهی که زیبد چار چیزت تا که زیبا
هر آنگاهی که می نوشی بطبع شاد و دل خندان

بدین صفت ز سلاطین که گروه [illegible]
شجاعت و کرم و فضل و دانش [illegible]

تو شاه هنرپرور و من بنده [illegible]
این هر دو بیکبار چرا [illegible]

بزمت شکر اندر نه بهشت [illegible]
بگنجت نقره اندر که تا جت کوه [illegible]

هنر ندارد قیمت مگر بسیرت [illegible]
صدف ندارد حرمت مگر بقدر [illegible]

شاه را بین که وقت حمله [illegible]
اژدها صولت است و شیر [illegible]

شهریارا منم آن بحر که طبع و قلم
آفرینش ما در کو هر روز نبود گیرند

شهنشاهی که هست از تاج و تخت و خشم و بخشش
خداوند و مظفر مسند و مجد و سندرود پرور

خسرو سام دولتی سام سپهر صولتی
رستم زال بخششی زال زمانه پرور

ابوالملوک همین شهریار روشن شاه
که شد بدولتش آراسته زمین و زمان

شهنشها توی آن صفدری که روز نبرد
شهان بقبضهٔ تیغ تو منحو زند یمین

[illegible] شمس الضحی ساقهٔ دوم [illegible]
[illegible] دیگر زهره خنیاگر چارم [illegible]

[illegible] ازی و پارسی معجزم از باغ علوم
[illegible] شکت خاری است که در برکت [illegible]

[illegible] حشمت و رای ثابت که [illegible] بخشش
[illegible] سنان [illegible]

[illegible] نوح خلیل حالتی خضر کلیم [illegible]
[illegible] احمد وشش [illegible] عیسی روح [illegible]

[illegible] ویش گنبد قبهٔ خورشید
[illegible] بگفتی بجستهٔ جیران

در کتب احادیث مسطور و مسند است رحمة الله علیه مروی از محقق است السارقة والسارقة فاقطعوا ایدیهما در عهد متوکل خلیفه بین علما اختلاف بهم رسید در ید بعضی از مرفق و بعضی از مفصل کف و برخی از سر انگشت گفتند خلیفه نوشته مرتو کل به حضرت امام علی نقی علیه السلام خلیفه گفت از آن حضرت سوال کنید سوال کردند آن حضرت فرمودند که خدا را که هست غیر از اصابع اربعه قطع اصابع بکنند بعد خلیفه گفت دلیل او از حضرت جویا شد فرمودند بدلیل ان المساجد لله مراد از مساجد هفت عضو است که بجهت سجده باید زمین داخل نمود که از آن کف دست است و داخل حد است که قطع نمود چیزی که برای الله است او بجهت مخلوق قطع نمود که موجب مسموع بود آن حضرت جواب داد خلیفه بایستی بر جا ماند بعد از خلافت جواب داد علیه السلام حجاج لیزید گفت قطع بکوفه آمد علی امام را که حضرت بود اصابع او بجهت سرقت قطع نموده بودند پیش علی آمد و عرض نمود که بدر من قطع کرده عوض حقوق بدرهم عوض تجربه داد عاقم کفه دستم را علی کلمه بجهت مواخذه و تعلق حجاج لیزید در فرار زد حجاج را

معاوضه عرضه من ربی عسکر و مکرم عسکر تیمه ارج مرکب و رت بعضی فوق عسکر بین بجهت بودن امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در آنجا

اعلام عدل را به سائی بلند کن ❁ وز باب ظلم را به یاد نگاه دار ❁ تو شاه و
بردباری و در حق مردمان ❁ جز عدل نیست عادت شاهان بردبار ❁
خیر ملوک عصری و در خبر گوش از آنکه ❁ پاداش خیر میدهند آخر بکار ❁
هرگز مباد کوکب عمر ترا غروب ❁ هرگز مباد مرکب امر ترا غبار ❁ بادا بهار
حاسد ملک تو چون خزان ❁ باد از خزان ناصح صدر تو چون بهار ❁
از گلبن سعادت و اقبال مشتری ❁ گل باد در کف تو در چشم خصم خار ❁

شاهنشها بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود

رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتی
دریا صفت که منزل خاشاک اندر او
سهل است اگر جفا کشم از چرخ بیوفا
در آسمان ستاره بود بیشمار لیک

از اهل هنر مراتب او بیشتر بود
بالای عقد در گوهر و سلک در بود
زحمت نصیب مردم والاگهر بود
رنج خسوف بر دل شمس و قمر بود

قطعات

ای شاه زمین بر آسمان دار تخت
سست است عدو تا تو کمان دار سخت

همه ساله آری و کمان دار تخت
پیری تو بدانش و جوان دار بخت

سلطان شرق و غرب شهنشاه دادور
دارای بحر و بر که خداوند تیغ و تاج

مه جام و زهره مطرب و خورشید ساقیست
زیبد هر آنکه کی به شادی تو شرب

۳ الهیا الفتح

در دم در حین که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام افتاد و آن حضرت طفل بود فقال له انی اصنع ما فی بطنی حضرت فرمودند تحت الاشجار لا تخت الانهار ولا تحت الاشجار المثمرة و مقابل قبله و پشت به قبله و رو به جهت عبوات و مواجه با آفتاب ممکن و مواجه با باد ممکن و تماس آداب حضرت ربایان که لبیک لبیک کلی فرمان داده رسیدن از آن جماع گفت الله علیم حیث یجعل رسالته

	... شمس الضحی ساقی و دوم بدر الدجی ... دیگر زهره چنگ ساز چهارم تیر ...
شهریارا منم آن چاکر که طبع و قلم آفرینش را درگوهر و زیور گیرند	
	... تازی و پارسی معجزم از باغ علوم ... خشک خاری است که در برگ گل ...
شهنشاهی که هست از تاج و تخت و خشم و ... خداوند و ظفر مسند عدو بنده و ... پرور	
	... شکست و نات نگسست دگر گرد از ... سنان ... عنان ... کمان ...
خسرو سام دولتی سام سپهر صولتی رستم زال دانشی زال زمانه پرور	
	... نوح خلیل حالتی خضر کلیم قاسمی ... حمد و شرف حیثی عیسی روح منظر
ابو الملوک ببین شهریار و شاهنشاه که شد بدولتش آراسته زمین و زمان	
	... از نور رایش بگنبد قبه خورشید ... ز بحر جودش یک قطره چشمه حیوان
شهنشها توئی آن صفدری که روز نبرد شهان به قبضه تیغ تو میخورند زمین	

منقول است افراد یا از جنبه حکمه بود و متوسط او جمعی از جماعت جن بشرف الاسلام رسید و فضیله ساز او روایت است که شیطان علیه اللعنة والنیران را دیدم که در کنار دریا در روی سنگ سر به سجود بود و بحضوع و خشوع مشغول ... عبادت او حیرت عبادت شد پس از آن که دعای مبارکه که در سر قدم گوش ... و آن دعای مبارکه الله ... است ... حکم ... جهنم بکن عذاب جهنم را به بلیم و للکن ... تمام شد و آن دعای مبارک که آیت بحرمت ... ثم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است بحرمت محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام و کان جحجاها بعنی بود ... ای غیر مقطع بعیدا از ائمه علیهم السلام ... که آن ... نماز بدزد که ... دزدی ... دزد نماز است

[illegible]

اعلام عدل را بسی بلند کن ❁ وارباب علم را بپای نگاه دار ❁ تو شاه و
بردباری و در حق مردمان ❁ جز عدل نیست عادت شاهان بردبار ❁
خیر ملوک عصری و در خیر کوش از آنک ❁ پاداش خیر میدهد آخر به کار
هرگز مباد کوکب عمر ترا غروب ❁ هرگز مباد مرکب امر ترا غبار ❁ بادا بهار
حاسد ملک تو چون خزان ❁ باد اخزان ناصح صدر تو چون بهار ❁
از گلبن سعادت و اقبال و سروری ❁ گل باد در کف تو و در چشم خصم خار

شاهنشها بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود

رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتی
دریا صفت که منزل خاشاک اندرو
سهل است اگر جفا کشم از چرخ بیوفا
در آسمان ستاره بود بیشمار و لیک

ز اهل هنر مراتب او بیشتر بود
بالای عقده گوهر و سلک درر بود
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
رنج خسوف بر دل شمس و قمر بود

قطعات

ای شاه زمین بر آسمان دار تخت
سست است عدو تا تو کمان دار سخت

حو سبک آری و گران دار لخت
پیری تو بدانش و جوان دار بخت

سلطان شرق و غرب و شهنشاه دار و دین
دارای بر و بحر و خداوند شیخ و شاب

مه جام و زهره مطرب و خورشید ساقیت
زیبد هر آنکه گر بشادی خوری شراب

خسرو رستم جدال زنده عثمانیان
آنکه به پیکان و تیر روی فلک بر شکافید

گردن حساد را گرز گرانش شکست
دیده بدخواه را نوک سنانش خلید

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکسته ها کرد درست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

شاها به بوی ثنایت فلک ز شرق بغرب
همی برد سخنم را چو مشک تاتاری

کواکب سخنم طالعند در آفاق
ولی چه سود که طالع نمیکند یاری

در دست شه آنکه خنجر کاوه چین
خورشید که جان میکشد از ماه چین

هندوی برهنه دیده در دریا
اندر کف شاه خنجر شاه چین

ای ملک از ملوک هر که ز تو سر بتافت
حتی دیوار دهر عاقبتش سر شکست

ز ملکان عدو تو هر که شکست از نخست
مذهب باطل گرفت چیت و اورست

ایا پادشاهی که گر زنده بودی
سنجر ز حیث بدرگاه تو جم

حوتی امدانقادی در حق او کرده چند رکعت نماز شرقت کرد استغفار جابجا تکرار کرد اگر دیر امر کرد
[illegible] آنکه از حضرت باقر ماثوره از دست اگر قطع بکنم منقول است که از بعد از حضرت
گریه حضرت علیه السلام را که بگوم او دهد زنی حضرت
حضرت سید السجاد از تاریخ کنند کان عرض نمود که
چه کرده بود دیدی که بعضی نوع معیت تحف گرفتار شد
حضرت فرمودند حرف حق گفتیم و تحمل کردیم
عرض نمود حرف حق گفتن و تحمل کردن اینکه
گرفتاری و هلاکت خواهد حضرت فرمودند تو بادان
سوره شاکر تاریخ آمده لعنت خدا و رسول خدا
[illegible] آمده
لکن نفعه رحمت الهی است از اتباع آن زن
نبا کرد [illegible] فرمودند بغیر از حق
سخن چیزی نگفتم مثل الف [illegible] ذات
[illegible] ازلیه سلف
میزنند در کتابی دیدم که شخصی مجتهد درد
دلی در بغداد بیات گرفت و قدری از زاد
هوز دیگ قدری بخود ده دینار [illegible]
خیال کرد که الماس میدید از فقدان
بر قبض میرود تا بدکان جواهر فروشی
رسید جنابش بیغش قوت که او را الجواهر فروشی بدهد و بگوید الماس است و [illegible]
جواهر فروشی گفت چند گفت سه هزار جواهر فروش گفت سه هزار می ارزد ولیکن

مست شباب بودم و اشعار پرخبر دل در وثاق خویش کرده بر کوفت در چون اصطکاک قرع امر از طریق مرت
داد از ره صماخ دماغ مرا خبر بر عادت که بیت گفتم که کیست این گفت الکه گیست در غم و شب زیست از ره گذر
جستم چنان ز جای که جانم ز تن برفت مانند بیمار میدوم از شوق پا بسر در باز کرده دست به سینه درکشید
شکلش چو نور ماه شکر شکر بر القصه اندر آمد و بنشست و هر سخن گفت و شنید از آمده و شد وز خبر و شه
بر من ملالت آمده گفت همیشه یکی یزدانت بی گناه که استی اندر این یا در خمار خفته از صبح تا بشام
یا در شراب مانده از شام تا سحر تو سر بپای دانش فرو برده و من خامه بدست و سر فکنده که همین برگ و دامن
دل گرم کرده و ز آتش عشق همی بسوخت سر در گریبان که گرمی تو بیخود دل بگر بیماری زبان نه خورده و عشرت چه چاره
در خدمت لب خداوند خواجه خور شد در زمانه نامور و بین بظاهر آنکه هست در شان ملک آیتی از نصرت و ظفر
تا [illegible] به بینش پر پیچ کرده فر تا مجلس بینشی از عقد برده فر بر بسته پیش خدمت اسباب [illegible]
رضوان میان کوثر و تسنیم را اگر گفتم که یار مرد و صیت کی باشدم گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر
فردا که ناف هفته [illegible] روزی که هست از [illegible] تجربه تر روزی چنان که گوئی قدرت عشرت است
یک جا نشین [illegible] دیگر بیا خبر آثار او چو طلعت ایام برقرار اوقات او چو صورت اوهام بر گذر
[illegible] واماند چه کنی دگر به ترا نه همین قدر کاری دگر ز در بپیش [illegible] ترتیب کن [illegible]
[illegible] نظم چنان که [illegible] گر حاجت [illegible] همین صورت بوده در
ای در زمان عدل تو معمور بحر و بر ای در [illegible] فلک ترا اسرار تیغ و [illegible] ای روزگار عادل و ایام [illegible]
در روزگار عدل تو [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] هم [illegible] چون [illegible] تیغ [illegible] کرد از طریق [illegible]
[illegible] دست [illegible] بر [illegible]
[illegible] ای مادر جهان [illegible]
[illegible] ای وزیر عالم عادل [illegible] هم [illegible] پادشاه [illegible] هم در [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عقل [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] بود (۲

[illegible]

۱۶

خسرو رستم جدال زنده غمیان آنکه به پیکان و تیر روی قسم بشکلید	
	گردن حسّاد را گرز گرانش شکست دیده بدخواه را نوک سنانش خلید
جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست	
	ای بر تو قبای سلطنت آمد چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
شاها به بوی ثنایت فلک ز شرق و غرب همی برد سخنم را چو مشک تاتاری	
	کواکب سخنم طالع شد در آفاق ولی چه سود که طالع نمیکند یاری
دو دست شه آن فرخ جانگاه ببین خورشید که جان میکشد از ناچین	
	هندوی برهنه دیده در دریا اندر کف شاه خنجر شاه ببین
ای که ز ملوک هرکه ز تو سر تافت حشی دیوار و در عاقبتش سر شکست	
	از ملکان عهد تو هرکه شکست از تخت مذهب باطل گرفت چیت و داورست
پادشاهی که گر زنده بودی بخدمت چه [illegible] بدرگاه تو جم	

[illegible]

از یهود شخصی غلطیده کشته
شده و قاتل آن معلوم
نشد و شخصی از بنی اعمام
ادعا نمی‌نمود خدمت
حضرت موسی علی نبینا و علیه
السلام حضرت فرمودند
باید گاوی بیرون و طلب
در سوره بقره مربوط
اوصاف کرده است بکشند
و دم آن گاو بر نعش آن
مقتول بزنند زنده
میشود و اسم قاتل
میگوید که زنده
شده تقریر کرده عینی
پیر عموی من که میراث
خواه من است مرا کشت
فذبحوها وما کادوا
یفعلون مفهومش
ذبح کردند و نزدیک بود
که ذبح نکنند
حیلی چیزی نخواهند

[illegible]

تا ملک جهان را مدار باشد | فرمان ده آن شه یار باشد
سلطان سلاطین که شیر چترش | در معرکه سلطان شکار باشد
ای خسرو صاحبقران که بخشش | در مرتبه گران عیار باشد
وآن سایه یزدان که تاج او را | از تابش خورشید عار باشد
وان شاه که در کان ز عشق نامش | زر در فرع انتظار باشد
در جلبر چو گنجینه او باید | دین در طلب افتخار باشد
تیغی که نه انعام او فرستد | کی گوهران شاهوار باشد
با تیغ جهاندارش نبود کاری | از جمله ذو الفقار باشد
گردی که برانگیخت موکب او | در گوش فلک گوشوار باشد
ای عرق ابر نوبهاری | در کام صدف خوشگوار باشد
لیکن چو به بازار چو خشش آری | در دیده خورشید خار باشد
شاها ز پی آنکه شاعران را | این واقعه گفتن شعار باشد
گفتم که مدیح عراق گویم | کز خود همه پستی عار باشد
چون سلک مسلسل نظام دادم | زالالی سخنم ابدار باشد
الهام الهی گرفت گوشم | اما که خرد اسیر یار باشد
چرا سپه برابر مدیح گوید | با ذکر عراقش چه کار باشد

[illegible]

یصرّون علی الحنث العظیم
یعنی اصرار دارند برگناه
کبیره

اخر النجاسة

بدرگاه شهزاده چونانکه دانی | عبودیتم عرضه کن ای فلانی
وزان پس بگوای خدیو کرم | بگوید کسی شعر را رایگانی
تراجود و بخشش بکرم است و او را | نوربزرگ زین آسمان آسمانی
جهان خرد همچو ملکی و قدرت | دران ملک زان آب ملکانی
ببردم بسی رنج و دری بسفتم | گران دُر مرا بود بس شادمانی
چه دری که دریا کی در روشنائی | ببین برده خود از سهیل یمانی
زجان بیشتر داشتم همچو دری | زجان بیشتر بود آری تو دانی
فرستادمش بهر ایثار زرست | که ارجو قبول افتد این ارمغانی
یکی ماه ... جویم زرفت | که خرم کنم روزگار جوانی
دریغا چو حق مهر و شناوخ درم | زحق بدان محمل خسروانی
چه شاید نمودن که از دور بنشین | نصیبم چنین خواست گشت جهانی
جهانرا بس بخانان دان که گوید | سخن سنج دانا دل دا ...
جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی | چو بشنه بازار بازارگانی

عرض ...

الرب سبحانه
... لا
...

انّ المسیح و امّه کانا یأکلان
الطعام ولا یخفی لطفه
هم همتان بر دو جنت که عبارت
از دو من دو دو جنتان باشد
در حقانش بر که رنج از حضرت
ببنیا ای مینز ادم بخی ادکن است

عنبات نظر کننده
جنبه فزان است
ازنکلدان حق دان است

لو کان القاضیان اثنین
احدهما ... بالاخر ضعیف
... الاول
فلیکن ... اثنان

۱۲۸۲
تحریراً ۱۷ شهر محرم الحرام

بشنو غزلم اتها المتقلان
اولدکم لام ... سفت ... وجون
عدنم است حمل بر رحمت ... کرد

لا تلبسوا الحق بالباطل وأنتم تعلمون

[illegible]

صاحب ... عباد ... [illegible]

... از آن زنان گفت یا اختی هذا الرجل ... صاحب ... [illegible]

عن بابه واشتغل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم شمس

[illegible]

بسم محسن

[illegible]

بسم جعفر

[illegible]

بسم معصوم

[illegible]

صفة البیان [illegible]

[illegible]

بسم حیدر

اہل دلان [illegible]

[illegible] آن فکلدر

[illegible]

بسم مسعود

[illegible]

والسلام

[illegible]

انوشروان عادل بحکم بعث فخر کائنات علیه السلام بارگاهی ولدت فی زمن الملک العادل ناطق است شد واطراف رسیدست از ولادت زمان حکومت تا وفات فرمودند در عام الفیل ل

۴۳ سلطنت انوشروان عادل در دنیا آمد سر و رفناه

تو مرد رهی واقف راه باش زن از فضل محمودی عالم بود
ز حال زنان نیز آگاه باش چه مردی بود کز زنی کم بود

از درویش

ابتدا ذات خالق معبود

آن خداوند که بود و خواهد بود

دستار کهی ... [illegible] ... امور ... [illegible] ...
شرع ... [illegible]

[illegible]

کلمهٔ اخلاص لا اله الا الله سورهٔ اخلاص قل هو الله احد

[illegible]

دا جهیز نکند و از حوائج الوکت
نه کل و رضا و لتعفف و عزا
ثمر ... عقد ولتی است و آن
مخصوص است بجبائر دین معصوم سلام
علیهم اجمعین که سیزده نفوذ ...
و تکلیف دختر از جمله ...
ولتی عهد المولی علیه السلام
حبیب [illegible] مرحب
که در توابع [illegible] ان غزوه
و آن فتح [illegible] و کنده در خیبر
والسیف [illegible] در [illegible] حضرت
خرقه [illegible] است ده
[illegible] عقد [illegible] شده
من عبد الله یعنی [illegible] که
[illegible] اعتقاد نیز رفته است

[illegible]

الله یتوفی الانفس
حین موتها

[illegible]

قال النبی علیه السلام
[illegible]
[illegible] اولاد ذکور [illegible]
حضرت [illegible] عبدالله علیه السلام
جناب امام [illegible] الصادق علیه السلام
[illegible]

الحمد لله [illegible]
[illegible] القرآن العظیم
[illegible]
کتاب المستغنی
[illegible]

دست بر زلفش زدم شد بوی چشمش ...

گفتمش خورشید ...

گفت ...

۱۲۳۹

... النبی علیه السلام ...

... امام رضا علیه السلام ...

... عبدالله علیه السلام ...

جهت آنکه روضهٔ حضرت ابا الفضل العباس از روضهٔ جناب ابا عبدالله علیه السلام دور افتاده
چنین حیات دارد در جملهٔ آنست و همچنین حضرت سید الشهداء و حضرت آل عبا صلی الله علیه و آله
که حضرت شریف او پیغام حضرت اهل بیت علیهم السلام برد عرض کرد فدایتان شوم هنوز لبی تر نکرده‌ام
که تن زنده‌ام یا مرده‌ام اگر مرا از این که رهد علاقه برد حالا نمی‌دانم مطلع شوید و ضعیف و زار گشتم تو روی
ببین که فرمود من بیچاره ام آنچه حضرت فرموده من حملتنا الله یا اخی فقد فدیتنی حیاً و میتاً
جهت آنکه حضرت زینب علیه الرحمة از حضرات علیهم السلام از جمیع حقیقت یکی شد که
دیگر نشنید با زیارت قبر نقل شد که او چیزی است که با موجب آن راضی باشد که از اقوام
او از اطراف قبیله و با عشیره آنها اشتغال داشته و با و گفته که تا راضی نگردید
که از او با ذلت که حرم اهل بیت علیهم السلام دیده بیند از جمیع حق در بلاد
اهل دشت و اطراف است فادت است عزیز که استنباط در اوقات آن که صفت است از جمله زنان
فرزند نفقه و کسوه عیال سید الشهداء عبد الحق را با دیانت الان ضرور است و به خلافت
ملک الملک است و حمایت فضل و کرم او و شامل حال حضرت او خواهد شد
اگر چه عبد الحق بگویم این حکم مرا در دل واقف که در بعضی حکم حق است الا
ستفات را به بعضی الحال است آمرزیده بود حکم بعضی که استعداد حکم کند که
حقوق او رسد حکم خدا فرمان جاری شود که از جهد و کوشش که حکم جاری شود
که در لب و لطف و جهت عذاب میشود که جهد کرد باطل کند عن حق آنکه حجاب
از اهل علیین است میشود دلیل که اتقیا از جهد کرد جهاد و جدا فیه خدا گو
داخل است بجنید الحمد لله حقیقاً حمداً حمداً شکراً شکراً

درینجا برخیز بر ما چه حزب لایقی شراب بر ذوق رفیق موافق حریف موافق شراب پر ذوق
بهار و لطیف است هر روزه لالی بیا باده صاف چند روز عمر ما بر بینی ابر گرینده جوی چشم وامق
چه مطلع نیست از روز زیستن چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق بیا ران شراب بر یاد کیلمی
چه حسن معشوق و جوان چشم عاشق اگر کار بر وقت بشقایق نیامد من لعل و آتش کند از سقایق
زلفش از فرو مینده بلند حسن آنک چه بیند عدو خداوند ناطق هنر باید نور ز رش بلندی بگیرد
چنین دان حقیقت بدین یا بش واثق غیره دیگر قصیده دیگر هم کلام او رحمة الله علیه الرحمه
شمر ملا ایرت و دل بعشق فدا کرد اگر مکو بیخ آید زلف عشق بنگر شمع فدا شده و جای نه دیدار حلق
حلق نیست ایران عشق را لقدار بر ملاحت دنیا لقا و دلدار عجب یار را گر یاد و غم است که دنیا
من و تو ایشان را که عشق و خود شدند زنانم لیلی و مجنون برون بریم ملامت است از این عشق عمر
غرامت است از این جرم و فرو بلا منم که کشته ام ز جور رقیب خورند لب به زلف تو بنشان به قوم با
از آن قبل که عمر را احلالت از آن است خدا عزیز و جدو در عشق بنده شفیق
لب تو طعنه زند کوه بدخشان را رخ تو تیره کند آفتاب تابان را بکجای تو که برسید لعل تو جان
بکیش عشق برسد شش رو دست تابان را نمی حیات لب تو تا قیامت برون که دیده حاجت جان عشق هر جا
منم که چهره تو زلف است بر دل مردم چه برگ گل و لاله ابر و باران را اگر نه یکباره چون جاری شده
چنین چگونه کشد آفتاب تابان را بدیع تو شعرا را انتقاد چنین نیستم مگر معز و مسعود و سعدی سلمان را

ذات الحسین

۳۱۱

صورت

۵۴۳ .... ۵ .... ۸۰۶



حد زرست برفته سیم و زر جمله   با اضطراب صدا با ندا آمد سکن جایش

ارزان شده است کالا دیگر چون زر و سیم   [illegible] غوث هم عذاب الیم

بنوشته

[illegible]

لنقد نکرد در عدم کو حسل آخر کار   خوار و بند و دوم دستم باشد در همه حال

در همه حال عاقبت بنی بشر تا همه وقت محترم باشی   زبینی بیبهر روح القدس بار آید

بوزق تیغ تو هر جا چو ذوالفقار آید   ز نقش سکه سلیمان تو عوذ دارد که کیمیا روا تو عیار آید

لو گر خراج بستاند ز ملک بکر نیست   چراکه دست تو چون ابر مایه دار آید چو کف بجود در آری نه

چو کف بجود در آری کف وجود حال   درم بدست تو چون موج در کنار آید با لای زعطای تو بولایت شعر

هزار گونه کرامت هزار بار آید   سپهر منزلت کیمیا رخ فرخت   تو جمع فیض [illegible] آید

بمن ز نقد عطای تو لیکن نوال رسد   که دولت زمینی [illegible] مراز بار آید   هر امیر و لکا دل

هر امیر و لکا دل بهار تربیتت   که توانی نقاضی بیا آید   ای هیمان دل و جم طبع کردید جمیع

طوطی حرده کر آرند زبان دان گردد   بدین ترک تو تشریف حقیق آنجا از خان شاخ کمال

گردد   پس عمل تو تحقیق در کعبه بطواف کرگ در صورت پیش آید و قربان گردد

هر کجا ابر اثر طبع تو آتش بارد   هر کجا بستی حکم تو ویران گردد   شه دانایت تا یاد تو پیش

کو حریف تو در عرصه میدان گردد   ابر دست تو چو آتش برق بار گردد   رزد از لمعه او چیزی

رزد از لمعه او چیزی سیطان گردد   تیغ بارد زدم تیغ چو خونبار شود   برق ریزد

برق ریزد ز تیغ برق چو رخشان گردد   زانکه نور عالم ارجع   دو تیغش سازد روح

روح اگر از حبه خصم گریزان گردد   با چنین اختر مسعود با فیض اقتدار حیف است

حیف بنده تراو خم گران جان گردد   سعر کند عملی کرد جهانا بستان کم خم

کم خم حلقه سر تو لرزان گردد   زانکه تیز اکرنهان درج حالت دارد

جمع آورده سلاب و پریشان گردد   حالت از طالع همگی سر بر دارد   هیچ بیکار

هیچ بیکار تر از خط پریشان گردد   تا تیغ به بادیه تا باد شتر با کش   فتح لیکن کار

فتح لیکن کار نه کاریست که آسان گردد   دانش از روزگار بیرون [illegible] جهان و گردون

مرده ام از سر بلند دو جهان مردم دیده چو خون شد لیکن افزاد مرتبه انعام

آتشی از عشق در جان به هر روز
سر بسر کز عبارت را بسوز
[illegible]

مرثیه

دلم از کار رفت و از پا بیوفتم در در فرقت جاه افتاد   شمع دل مرده چه کنم خفته
سبب مرکبت چون نسیم شاد   قدسیان تو و اولیا رایته   مزه عرش شد   از قفس آزاد
مغز در ضمیر هاجم گذشت   که لبت ناو دگر گشت د   مرثیه ایشی [illegible] تربت گوش نکف
لیست سلام سخت آخر   مرثیه بر زمین زد کف [illegible] از سر به خود [illegible] کف
کفن صبح [illegible] حضل کوتاه ست   از سر بود طیف درکش   جحجاه ای اجل که کف ترا
که کمان بر سکه بلد غش   مرثیه ست که به در سکه و کار گرفت   دیده از گریه با وجلات
گر سوده روز صد هزار چو بود   سبب مرکبت محمد ذکر ست   شعله صبح [illegible] میمرد   ماتم روز
ماتم روز دانش و منزلت   در سرای سه تعزیت ست   زهره [illegible] سوختن گرفت   ماده سبب
باده سعریف تو نشید   که زهد تا تحت بلجه ست   فالمرثیه [illegible] از [illegible] تو باد
دست بلاش [illegible] تو باد   در حق [illegible] حضرت ست   حرز بدیع الدین   نثار تو باد
تم عفو کار اعمال عاشق لفظ [illegible] ادا رتو باد   لحن روحانی   عرش بر بیخ
نغمه نظم جان فزا تو باد   آنچه [illegible] آید سر بر و قف [illegible] تو باد
جلوه قدم بر بساط انس   [illegible] تو باد   الهم هر زینت تو [illegible] هر میم رفت
هرچه رفعت بود بر تو باد   نغمه [illegible] گیرد عود سر [illegible]   فرزانه شده اگر عذر [illegible] نگار
ای از ازل بلطف تو خلق اسیدام   ورنه ابد بصفت تاملها د را انتظار هر صبح
هر صبح ملک ظلمت سبب عشق تو شوید آب چشمه خورشید از غبار گشتی سراب زلزله
کشتی سراب زاندر محیط کان گرداب سر [illegible] بلار از [illegible] تو عطار تو در راه
از [illegible] عطار تو در راه آرزو روشن شود چراغ [illegible] انتظار گر [illegible]
گر [illegible] که عمیقه دینی کنند از فیض خاطر تو شود   لعل آبدار گردد در
گردد رنگ لاخته از روغن [illegible] هر جا ز نقل [illegible] بیرون رود [illegible]
از تیز دستی [illegible] برآورد تا از سر حنظله بر [illegible] نگار تبسم زهد و دست
تبسم زهد و دستها [illegible] خیزد تر [illegible] گرد و بر آید زکان [illegible]

مرد را کشتم مرحل تو بال و پر دهر   در صلاح دین و دنیا آخر غنی و گر تو   بهتر از بنده که عالم بر [illegible]
هرگز که سینه است چنین بزم و چنین سور   بار به بوی رحمت افتاده بر و نور   از دولت
از دلالت سلطان جهانت چنین بزم   و ز طلعت سلطان جهانت چنین سور   یا رب تو کنی
یا رب تو کنی جان و دل از [illegible] شاد   یا رب تو کنی چشم بد از طلعت او دور   [illegible]
[illegible] رسد تا [illegible] منظر   اگر آن چنو دانست کردن   در رود از جان خبر جانان آید اگر
اگر بحث کرد چنو بت بلکه در   مرزا دلی جحجته دست جسته کرد   زلف او
زلف او چنین سر او با [illegible] رزد   روی او چنین زلف او بر چنین دست   [illegible]
[illegible] یک دفتر نوع   از تو [illegible] خاسته طوفان آب   گرفته بجنبی و دست
گرفت بجنبی و دست از ترنج [illegible] روا بود که [illegible] زلیخا را   تو دانی هر که نهاد آنی
تو از هر که نهاد [illegible] بینی و خجلت نه   در [illegible] که از جنت [illegible]
[illegible] ترنج از دست [illegible] در [illegible] که [illegible] یوسف جمال از دیده [illegible]
[illegible] دل دار [illegible] دنیا چیست   [illegible] جان نثار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عنایت [illegible] از باغ [illegible] گر حلال [illegible]
هر عالم تو [illegible] الحمد روزانه [illegible] جواد [illegible]   جای [illegible] جان [illegible]
پیر خرد لنگ   لنگ کاریکه از دست دل پیر و جوان لرزد   آنجا نه حقیقت [illegible]
آنجا نه حقیقت است [illegible] نه [illegible]   جای دم [illegible] حقیقت بود [illegible]
[illegible] سلطان معظم [illegible] دادگر   در جهان از [illegible] خورشید دگر   [illegible]
خورشید روشن [illegible] ملک آرای   [illegible] کشتی در [illegible] و غرب [illegible]
[illegible] به روی [illegible] عاشق است   گر [illegible] هر روز [illegible] ترا

[illegible]

هست در ربیع دانش آبادی نخل و دانه ترا ز خزانه استادی گفت در دست حکمت آرغنانی

چند کو خویش بیوه زنانی تا کلک رشته را که داده است بر سر رشته کی نخفتاده است

~~هزار [illegible] جهان خدا یار تو باد سعادت ابد [illegible] روز کار تو باد بهر کاله [illegible]~~

~~[illegible] که ترا [illegible] فخر نازکی [illegible]~~

بهر کاله کهن [illegible] کار تو باد

اندیشه بر نشین بعدت ماند آتش نهان [illegible] هر رسید بحقیقه [illegible] از عدت

قحط دنیا [illegible] آخر زمان تا ای حکیم پرده غولت باز مان تو غافل و سید گشته [illegible]

فرزانه خفته [illegible] دیوانه با تابان حذر کن ز درد درد [illegible] که [illegible] در رفع عاقبت برکنم

بهر [illegible] تا [illegible] که آخر [illegible] زبد اصل چشم بدرگستن بود خاک برده [illegible]

نه بر علاج حسن ز نجم عنایتی نه در صلاح کار ز چرخ حمایتی از حسن خویش [illegible] معصیت است

وز حال خیر [illegible] روایتی تا کی عزم [illegible] که کشم رنج از [illegible] طعنه [illegible] دشمن [illegible]

چو آفتاب [illegible] نگار سیمین بر کآفتاب [illegible] ماه سنبل آرد بر نهفته [illegible] سمن شگفته عارض [illegible]

مه هست در زوال آفتاب [illegible] ستاره [illegible] سپر

بزیر [illegible] از سنبل بزیر [illegible] حلقه حلقه از عنبر [illegible] صبر [illegible] آری [illegible]

آری [illegible]

چیخ دست [illegible] ~~[illegible]~~ اگر نه باده [illegible]

اگر نه باده [illegible] دل [illegible] برد [illegible] ارقلم دست [illegible]

[illegible] ترا دست [illegible] خلوق از [illegible] کنی [illegible]

[illegible] از تو یافت مرتبت [illegible] تا کرد [illegible] بر [illegible]

[illegible] و دگر [illegible] بر قدر [illegible] دگر [illegible] بر [illegible] سعادت [illegible]

بر زایران تو [illegible] تا [illegible] بر [illegible] زرد [illegible] شو خواه

آری [illegible] بزرگان [illegible] از [illegible] دیدار [illegible] از سعادت [illegible]

از سعادت هر زمانی مژده دیگر دهد جز [illegible] تو [illegible] حرفی اندر [illegible]

چگونه صبر و تحمل کنم ز درد نهالم
که ساخت دور فلک دور از آن جمالم

به هجر تا که در افتاده ام زبونه چو مومم
بدرد تا که فرو مانده ام ز ناله چو نالم

به شبگاه قیامت چه عذر دارد اشک فشانی
فکنده زهر فراق عاقبت بکام وصالم

گمان نداشتم از جور آسمان که بهجری
ترحمی نکند در بلای هجر بحالم

کدام دلشده مرغم که ناوک تو نشانی
بسنگ حادثه تا که نشانه شد پر و بالم

ببوی آنکه بچینم گلی ز گلشن رویش
شدم بباغ ولی غنچهٔ نداد مجالم

گذشت عمر و نشد کام دل روا ز لبانش
زهی خجسته عیشی که در خیال محالم

سلام من که رساند بحضرتی که در آنجا
نکرد قصه حالی اگرچه باد شمالم

دلم به بند بلا مبتلاست در خم زلفی
که از امید رهایی نبود در همه سالم

نهال مهر نشاندم چه سود از آنکه بکشتش
از آنکه جز غم هجران ثمر نداد نهالم

آ اذا شاء الله واراده وذلك من فضله علینا بخشید یعنی طی هفت وادی طریقت
چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
اگر اعانت غیبی برسد و دل را در برد فرماید لیکن هفت وادی را در هفت قدم
طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس [illegible] فنعم ما قال عشق
خالیا فالحب اهون عندنا فاذکر سقمه واخره قتل گردد که بعشق
بلند شد البته بمیرانند و کسی که بحب او فراغت البته بیاد درود
و قلبی که بذکر محبوب [illegible] البته زخم کرده

[illegible]

[illegible]

تا هنا چه خواهد قضا
چیا قضا نماید
هر بحری لولو نارد
و هر شاخی گل نیارد
حق تعالی چون خیر خواهد
اندر حق [illegible]
[illegible]
احوال [illegible]
[illegible] بیان و جلال

سلطان یعنی با حضرت [illegible] علیه السلام ملاقات دارد در جمله وقتی آن حضرت
از آن [illegible] پرسید [illegible] مطلب از تو میخواهم سوال کنم آیا رخصت [illegible] گفت بلی
عرض نمود [illegible] عرض میکنم و قسم یاد کرد که رخصت بگوید حضرت
فرمودند که [illegible] راه [illegible] عرض کرد چیز با صندوق [illegible] انبیا سلام الله
علیهم اجمعین [illegible] نمی توانیم [illegible] لیکن از یک حالت تو وقتی که
خوشحال شدم [illegible] وقتی بود که غذا [illegible] دل میخواست دیدم آن غذا
[illegible] قدری اطراف در [illegible] افتاده از عبادت
اظهار [illegible] فراغت [illegible] گردیده [illegible] شدم فرمودند
بذات حق قسم [illegible] دارم [illegible] غذا نخورم [illegible] عرض کرد
[illegible] قسم یاد کنیم [illegible] حرف [illegible]

فصل [illegible] در تشریح طبقات چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا در حالت [illegible]

لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم
[illegible] آیه شریفه [illegible] نازل شده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

ای زلف [illegible] که [illegible] گر چه رنگ [illegible] در چه [illegible]
[illegible]
[illegible]

24



حوران بهشتی بعضی تمام اند الطراف خشتند و برخی
حور را حور مقصورات فی الخیام میند و ایشان را
جمیع اعلا و بالا بیاساخته و میان آنها حبشان
در آنجا خیرات حسان گفتند و خیر
جمع خیرة است و در آنجا زنان و حوریان
صاحب جمال اند و بعضی از مفسرین گفته اند
نسوان دنیا را خیرات حسان گفته اند
الله اعلم
سلطان و پیروزی رفیق شد پیره زنی با او
گفت ملوانات تو چه چیز است گفت آنکه
جمع همت سلطان تو چه کار کرد گفت
از جمله مکرو خدعه خر اثبت که در قتال
لا بنا عالی که بتکلف تمام ساخته در دفعه
حالیه ساخته ام گر نرفتی نزد او ترس از وی
نیاز گفت هرچه دیدم تعریف میکنم رفت
پیره زنی در میان قوم و حوالی آن صاحب
بنا بنا رفته و قت در آنجا گشت جمع
زحدا رو برخی طعمه شمشیر آمد ارکنته هلاکت
رسید و کار بجائی رسید که عمارات عالی
خراب گشت چنانکه اثر از او نماند و چون
سلطان ملاقات شد گفت کردم آنکه
باید میکند تو چه کردی گفت من هیچ سخنی
نزد او داشتم گفت مطلب است گفت اگر
کار که کنم مثل تو خواجه زاده خانه خراب گنج
عمل ز آیه ۱۲

الولد للفراش وللعاهر الحجر

غزل از حضرت [illegible]

[illegible] بودند بوتراب [illegible]

در کربلا چه کرد [illegible] انقلاب

[illegible] کاسای شراب [illegible]

[illegible]

نوشته از کرها روان الرئیسه

همانا فی دولت [illegible]

داخل [illegible] باز داد

ذکور [illegible]

وز وز با هوایی

لب [illegible] متحفظ

آن عمارت لهب

از دقایق ازلی

مستکشفان ناب

خواب تا [illegible]

آمدن هوایی [illegible]

[illegible] دیده

چشم باز کرد دید

هوایی قوری [illegible]

خانه در [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چیزی بود

[illegible]

[illegible] که نه حضور [illegible] و در [illegible] آنکه [illegible] سیاحی [illegible] و دو سه [illegible] بعد از وقوع [illegible]

آن [illegible] او داده از [illegible] واقعه [illegible] حیرت [illegible] از [illegible]

[illegible] بستر [illegible] خود رفت [illegible] الحادثات [illegible]

۵ مدام صد اومت کنندگان ... را ببین فرد فرزین ... قطعه شب بی ... ندیل مرغوب صیفرمود
فرد آه زینت ... جانت خرد الله ز جهان صیقل می قطعه او ... شراب خانه ویرانه شد
دوم زخلا وخلق بیگانه شدن یک نکته دیگرت بگویم بدانی ز داد دن وکه ... دیوانه
شدن الحاصل لشبذت هیچ تمام ... با کا بر دان ... در سایه تحول ... کامل خاک
خاوران واقلیم خراسان معتقد بود و بکلام ... مشتاق ... تمام واعتقاد ... کلام
داشته کا ... از ... در اشتیاق بعضی از اهالی اشعار ... در ... خویش
این اشعار ... از زبان ... ترجمان جاری وساری میفرموده
نظم اگر بر تیغ زبان بسیار ... آتش از آب مرا چو شمع رها باشد از ... زبان
سخن ... اگر ... کرد ... نه تفاخر کند تو خود دانی ببین
جزالت الفاظ دقت معنی در ... و در ... خراسانی ... دیگری
در ... بسیار ... عمل ... هیچ مسکوک ... کنه ... و ... منکوی
نبود که مرکب نشد فرد دانی چه گفت ... در عرب ... نسل ...
... بی ادب پیر روشن ضمیری بود با هنر وان ... آگاه ... جاه
بحسب صورت ... گفت فرد مبادا که در ... دیو ... که مشکل بود
... اللهم ... بالعلم ... بالعمل ربنا آمنا بما انزلت ...
الرسول فاکتبنا مع الشاهدین ... حضرت ...
... رسول الله ... الابتر ... ازاو ...
سوره ... انا اعطیناک الکوثر ... ست
... معروف ... فصل لربک وانحر ... ان شانئک هو
الابتر ... ایاک نعبد وایاک نستعین ... والله المستعان

[illegible]

[illegible]

همه بجوب جدل لیک بر سبیل صلاح عساکرش همه ازاد نیاد از ابدال بیار قبه او نیست کره اقطاب بکه نه که از ... در صف اکنکدم

همه پیر دیگر لیک بر طریق رشاد جماد و ماه همه از سابقه داد ازاد بر در سید واو سر افراز اوتاد نمود پایه هر کس بقدر استعداد

زارغیه بهر چشم بی بیاد جو صاحبه کرام القوا [illegible] ربانه روز معقد [illegible] از او بیدر قرار [illegible] تمام رخش دعا [illegible] بتیغ زدن

[illegible] علو واولاد [illegible] وظیفه [illegible] سپرده [illegible] از ادن [illegible] حمیه تیغ غزا بریان بجو جهاد

[illegible]

انزام محمد خدا نظر

در ارض اقدس راقم حواذا [illegible] از حذام در دربع حریت دکاه ... و فرد زنده که [illegible]
سهد یار سردار یاقوت خان افغان ملاقات نمود حذاقه سبحان الله جوان لاجین صورت
خوش وقامت دلکش و کفت شیرین و حرکات دلنشین داده که وصف آن تحریر [illegible]
هر که او را و سبب اختیار اطاعت او بطریق واجب میکرد دراز کرده [illegible]
و زعامه [illegible] بر فتار [illegible] هر اسم جمله کوشش وقوا عد حمله و دلیری بمیدان [illegible]
تعلیم میکرد و وقتی جماعت ترا که تجمله محمد آمدند باذن سردار مزبور با جمعیت [illegible]
که بر و با آنها دعوا کنند و خود حقه [illegible] بجنگ [illegible]
دعوی پردازد [illegible] از میدان رباید و سبب [illegible]
از طرف [illegible] آمدند [illegible] رفت
دان فتنه را دفع نموده [illegible] سردار [illegible] رسید که [illegible] حرکات
و سکنات [illegible] در [illegible] و [illegible] پیاده [illegible]
جمع [illegible] و مستعمل میکرد [illegible]
بسیار [illegible] از زبان او [illegible]
ساعت [illegible] واحد [illegible] از خیال
[illegible] ولی اعمال وافعال از [illegible]
[illegible] در علم [illegible] و در [illegible]
بعضی از علم [illegible] و متکلف [illegible] که از علم [illegible]
[illegible] و از جاهل و کاهل [illegible] و متکلف [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]
اذیت مصیبت از برای صبر کننده [illegible] و بر جزع کننده [illegible]
ومن کلامه فاضع العلم فی عنیا اهله کمعلق الجوهر واللؤلؤ مع الخنازیر
وقال ایضا لو کان بینی وبین الناس شعرة ما قطعوها
لانهم اذا ارسلوها جذبتها واذا جذبوها ارسلتها

[illegible]

[illegible]

در کلفتی طاکه از خود طرا شعور بود / محمد کهف کرلس زینت بخش جمع الی / چنان بپایه [illegible] شدم شتاب زده / ز سبکه تیز در آن باره در رفتم

ز [illegible] ده دانا دلا بعن اختار / بیا بیا که بوقت آمد [illegible] رکباد / که چند بار سرم در مقام پا افتاد / ادب ز پایه خود پای بر فراز نهاد

[illegible]

[illegible]

کار فرمای قضا میکند ازین کاخش / اگر از دشمن داد [illegible] روان خواهم دو جان / هم کرتا بی رای تو بود کرده شد / داور اگرچه [illegible] بید بود

کرنه بر دقیق مراد تو بود چه خراج / جز که تسلیم [illegible] نهاد کریه / ز سر به با [illegible] کند تقصیر / لیکن ازین [illegible] کریه

[illegible]

٨

[illegible]

چگونه نه خاک کنیدی کبای پیراهن
بر آن تن که بپایند در از نکای حریر

عجب که جز تو نبینی [illegible]
دریغ از آن که سر تاجور بزر آید

[illegible] عجب تر آنکه ملک راست [illegible]
در آینه طاق مقرانی ملک ز تخت بریده

[illegible]

جهان پناه معظم شه زمین و زمان
خدایگان عالم جمشید کشورگیر

[illegible]

٩

[illegible]

لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم تو لم در حضرت دو لطائف
عرس حرزی است که باهم مخالفت داشتند در یک بنیه در تعبیه اسمای الهی قوة اتحاد حقیق
الهی باطنی و ظاهری و قبائل و طوائف متضاده الاصناف را در ظل کلمه واحد جمع نموده صد هزاران
جان حکم جان واحد یافته و هزاران نفوس بهیئت نفس یگانه مجسم گشته بمقتضای هو بها اصلا نشاه
درعهد داود باشد پادشاهان چیکه عرش عظیم بوده مفترق مرکز یک گردد نهاد جان کرکان و
سکان از هم عداوت متحد جانفشانی غلامت بنی اسرائیل در مملکت مصر از توالد و تناسل
کثرت نموده در جمیع ممالک مصر منتشر گشته پادشاهان مقتدر فراعنه مصر بر اعزاز و ثروت قوم خود قبطی
و اذلال و حقارت سبطی کمر غیرت بسته بودند برخاستند و مدت مدید بنی اسرائیل مختلف و متفرق شده
در تحت ایادی ظلم و جور قبطیان اسیر و در اعین کل ناس سفیل و حقیر بودند بقسمیکه حقیرترین
قبطی اذیت و جفا بر عزیزترین سبطی مینمود تا انکه امر سبطی در ذلت و مظلومیت بدرجه نهایت
رسید ... بنی اسرائیل نه از جان در امان و نه اطفال و عیالشان را از بیداد عوانان نجات
... نمایان ... از فرط مصیبت الم قطعا تبدل پدرخون و شراب ...
چنانچه بنی اسرائیل در چنین حالی ... که جمال موسوی ... را از نظر دادی ایمن بقعه
مبارکه ... فرمودند و نداء ... الهی را از ... رحمانیه در شجره ...
استماع نمودند و بنبوت کلیه مبعوث گشته و چون سراج هدایت در انجمن سبطیان برافروخته
و بنور هدی آن قوم ... ظلمات جهل برستند ... علم و کمال دلالت فرمودند و فرق
مختلفه اسباط اسرائیلیان را در ظل کلمه واحده جامعه توحید جمع فرموده علم اتحاد ...
بر افراختند ... اتفاق ... نفوس جاهله تربیت الهیه
تربیت گشته از بیگانگی ... و از حقارت و ذلت و مسکنت ... رست
وجه ... عزت ...
... گشته الله ...

گفت تو قدرت ... داری ...
که خلق ...
هر چه در ...
حیثیت ...
جامه ...
وآنکه ... جامه ... تعلیم
صاحب ...
...

متوسط طریقت هفت کمر ... از قرابه ... عود که

سبقا ... عموی ... که احمدم ... نشسته

این نوشته تا بماند یادگار ... تمام خط ... روز کار

این نوشته تا بماند یادگار ... تمام خط بی‌تدبیر درون ... تاریخ سنه ۱۳۰۲

این نوشته تا بماند یادگار ... تمام خطی ... تاریخ ... احمد ...

در روز ... عبد احمد شاه ...

... احمد ...

...

احمد ...

... ۱۳۰۱ ...

هفتاد و دو ساعت است و از آن جهت عمر دوری فرض نمایند و بعد از فوت
کردن دوره بجهت عمر دوری که عبارت از هفتاد و دو ساعت باشد که بقدر
تمام دوره بوده است مدت زمان اخفا بوده و بعد از مدت
دوره مفروضه دوری که عبارت از هفتاد و دو ساعت است اخراج نمایند
بغیر بسبب الجمله از مدة دوره مفروضه عمر دوری زیاد است بمقدار دوم
از بوده زیادتی دارد مثلا زمان اخفا عمر بوده دو روز که بیست و چهار ساعت
است از هفتاد و دو ساعت زمان دوره مفروضه عمر دوری کم کنند پس از آن
ملاحظه نمایند که بیست و چهار ساعت چه نسبت به هفتاد و دو ساعت دارد
معلوم است که بیست و چهار ساعت ثلث هفتاد و دو ساعت است از آن
نتیجه مفهومه میشود که بوده ثلث دوم است و دوره ثلث زیاد تر
از بوده است و همچنین است صفرا یا دم باید ملاحظه زمان دوره
عمر صفرا در روز زمان اخفا آن بشود و بقدر تمام دوره صفرا در
زمان اخفا بر او دوری فرض شود نظر بقیه نائره در بلغم و سودا
جاری شده در صفرا نیز جاری نماید

قطعه

... سخن ... عبارت ...

گفت ... [illegible]

گفت ... [illegible]

گفت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

قوله وقد استدل بعضهم على النسب التي بين الاخلاط بزمان اخذ الحميات
فيكون البلغم نصفه اربابع الدم والسوداء ثلث الدم والصفراء ربع الدم
مراد آن است که ملاحظه زمان اخذ حمی که از هر خلط حادث میشود کرده شود
که زمان اخذ چند ساعت است و بعد از آن بقدر زمان دوره همان حمی
که مقصود است زمان دوره حمی دموی فرض و بقدر آن گیرند و پس از
فرض کردن مدت حمی دموی زمان اخذ حمی مقصود را با مدت حمی
دموی بسنجند که زمان اخذ حمی مقصود با دوره مفروضه حمی دموی چه نسبت
دارد و هر نسبتی که میان دوره حمی دموی و زمان اخذ حمی مقصود است همان
نسبت میان دم با مادۀ حمی مقصود است باین قسم که اولا ملاحظه تمام
دوره حمی بلغمی را نمایند و بعد از آن که ملاحظه تمام دوره حمی بلغمی شد
که عبارت از بیست و چهار ساعت است ملاحظه زمان اخذ حمی بلغمی را نمایند که
عبارت از هجده ساعت است و هجده ساعت را با دوره مفروضه
حمی دموی که بقدر یک دوره حمی بلغمی است بسنجند و هجده ساعت را از
بیست و چهار ساعت دوره مفروضه حمی دموی اخراج نمایند هر قدر از
بیست و چهار ساعت باقی بماند همان قدر دم از بلغم بحسب مقدار زیاد
است مثلا هجده ساعت سه ربع بیست و چهار ساعت است پس از اخراج
کردن هجده ساعت از بیست و چهار ساعت [illegible] نسبت
به بلغم یک ربع زیاده تر است [illegible] از برای حمی دموی زمان فرض
نیست و از برای سایر حمیات زمان فرض هست و همچنین ملاحظه
تمام دوره حمی سوداوی کرده شود و پس از ملاحظه تمام دوره ملاحظه زمان
اخذ هم کرده شود و بعد از آن بقدر تمام دوره سوداوی که عبارت از

ومن القدرة كالواعظ الكاتب
وتفرحي من انا مائل الجن
وطفل رضيع بالسهام فطام

[illegible]

عن لیلی بلیلی من الحق
تا وتبت اوی شتاب الجنا بالخیر
کاتبه اوی لکنا من ... [illegible]
ولولا انتم ... [illegible]
[illegible]

حسنی و حسینی سید محی الدین ... [illegible]
علیا سنت ۱۲۸ از ... [illegible]

هر که ... [illegible] عقیق
[illegible] حقیق
[illegible]
نفقی
نفقی
نفقی

نعمان بن منذر از ملوک عرب جاهلیت که مقر سلطنتش بود حیره بود روزی از کثرت تجرع شراب افراط عقلش زایل و شعورش
باطل گشت در عالم مستی بقتل خالد بن مضلل و عمرو بن مسعود که از ندیم و انیس و در محفل انس یار و جلیس بودند
فرمان دادند و چون از عالم مستی و سکر بهوش آمد بپرسش حال ندیم پرداخت تفصیل واقعه را بیان نمودند
بغایت محزون و دل غمگین شد از حسب ندید و تعلق خاطر عظیم که با آن دو ندیم داشت بر مرقد ایشان
دو بنای عالی مشتمل بر ... ساخته و یادگار ایشان یوم نعیم و یوم بؤس قرار داد در هر سال دو روز
معلوم تخصیص تمام ... در یوم بؤس ... بر هر که افتادی بجان امان نیافتی و در یوم
نعیم هر واردی دوا ... را بخلاصه ... و عنایت بنهایت ... و قاعده ... مستمر ... شده
تا آنکه روزی ... سوار و بقصد شکار عزم صحرا نمود ناگاه از دور گوری ...
در آمد ... گور ... بر اسب ... از خیل و حشم خود دور و وقت بیگاه شد
ناگاه سواد خیمه در بادیه پیدا شد عنان بدان جانب معطوف داشت تا بدر خیمه رسید
فرمود مهمان میطلبید خداوند خیمه حنظله بن ابی عفراء طائی گفت بلی و استقبال نموده نعمان را فرود آورد
با زوجه خود گفت در ناصیه این شخص آثار بزرگی ... صیافتی کنی و در مهمان نوازی همت و غیرت
خود بکار بری ... حنظله گوسفندی را ذبح نمود ... و آن شب را نعمان با کمال
استراحت ... و چون صبح طالع شد نعمان عزم رحلت فرمود بحنظله خطاب نمود که من نعمان بن منذرم و مقدم ترا
... بحضور ... از خواب ... یوم بؤس در حضور نعمان حاضر شد
... در آن روز ... گفت از یوم بؤس ... بجان امان نیابد الکنون ...
... از خزائن ... نعمان گفت ...
... حنظله بزبان
... یوم بؤس ...
حنظله ... گذشت ...
بود ... ابن عمرو ... از خدام
... یا اخا النعمان ... یا اخا ...
... گفت ای برادر ... جوان مردی ...
... گفت ... مشروط باینکه اگر یوم بؤس ... ۳۱

در ... که ... بود ... عنایت ... بارز ... و طالع ... مددکار ...
... جلیل القدر ... باز ... در ... و ... داد
سلوک ... فضلا ... تفکر ... در علم اخلاق
... جمع ... عروس ... دیع ...
... در ... رود اده ... در ...
تحقیل ... و ... تمام ... فوق الطاقه ...
... الکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی ... تم تنام لیلا ... اللجن
طلب الالی ذات کاملی بودند حاوی معقول و منقول و جامع فروع و اصول مدعی علم
... الانسان ... الاحسان ... فقراء مستحقین
از ... محفل ... را ... واکرامات ...
... قال النبی علیه السلام ما جمع شیء الی شیء افضل من علم
الی حلم ... سایه ... در هر ...
عالم ... کمال الاحسان والاخلاق ... از ...
از ... علم و ثمرات ... کامله او ...
... و نخیلی فی الحقیقه ... مواعظ ...
... فان الفرص تمر مر السحاب ... از ...
... اوقات ...
... روز ...
... و ... دارند و ...
در یکی چنین تیغ و در یکی چنین سنگ

اکنون هنگام آن آمد که بذکر چند کلمات حکمت آیات آن پردازم منقول است از حکما و قدما هند و حکما و فرس
و یونان بر سه چیز امتیاز دارند یکی معینی ارقام کنند هندسی که الحق حال غریب است
دوم لعب بازی شطرنج که لعب عجیب است سوم کلیله و دمنه که در لباس هزل جد نموده اند و در صورت
افسانه چند نقل کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
جزاه الله عنی خیر الجزاء

[illegible]

ادهم [illegible]
از [illegible] [illegible]

ز آن رهرو [illegible] که در تو رسم
از [illegible] تو ردی و راه ام
انزو بعیزی [illegible] کنم
از [illegible] تو [illegible] یاد رس

[illegible]

جینی بر [illegible] سلمان [illegible] در [illegible] بر [illegible] نگذار یارن

قصیده النعت

نگار اگر کرد [illegible] نازنینا
[illegible] هزار آرزینا

[illegible]

ججا دوانه حیران و واله
از [illegible] غمزه چشم [illegible] قرینا

ستیده [illegible] ماه [illegible]
بعقرب [illegible] دوروزی [illegible]

و [illegible] عقرب [illegible]
بماه رخت هست دایم قرینا

بوصلت اگر [illegible] نذر کردم
[illegible] نه یک اربعینا

کلاه [illegible] برفت رم
[illegible] برزیم [illegible]

[illegible]

و رایوان قدرت [illegible] دارای [illegible]
در ارکان [illegible] رکن رکینا

سپهر [illegible] جهان [illegible]
به [illegible] اقبال [illegible] زینا

یکی [illegible] [illegible]
خود [illegible] زندگی [illegible] قرینا

بود در [illegible] حضرت [illegible]
بود [illegible] مبارک [illegible]

عدو را یکی [illegible] طاعت [illegible]
بگردن بود [illegible] حبل المتینا

[illegible]

الا تا که نام از [illegible] و ایام
الا تا [illegible] از [illegible] و سنینا
[illegible] سال و ماه و [illegible] روز [illegible]
عمر دراز و [illegible] کزینا

در بند قطعه ایست در مذمت دنکو ... دنیای
... که کوازده و خواهی تا از انسان جلا
که شود ... بوده ... مواظب خدمت
و مراقب طاعت ... زاده ... که
بوده ... از جاده راحت ارادت ...
و تکلف ... بوده در روی رت ترجمه ...
... دنیا ... بار در ... دنیا
قدرت و قوت ... و ...
... فراز از ... القدر ...
... که ... قرائه و
از دل ... زبان ... و صفی ...
زبان ... بر ترا شیده ام

ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله

[illegible]

صبا بعطر آمیزی رقم مشکین بسم الله کرد و قرار عام مشک

خامه دیوان حمد و ثنای خالق بی چون گشت چون آفتاب تابان از

مطلع رحمت رحمه کاینات ز تو تجلی یافت و قلم صنع و

قدرت لوای این قسم در بودای مرو مک و دیده اهل

خط الغنی ... حالی گرفت و از نسیم لطف ...

آن رقم از گل روی لیلی شام مجنون بلا یافت که

سر ... صحرای ... مشتاقت و حرفی از ...

آن رقم از لب شیرین گوش فرهاد رسید که در ...

[illegible]

جمال الدین یاقوت از ائمهٔ اهل خط است اسلوبی خاص در خط نهاده و در آفاق وجاق باستادی
نواد کشاد در قلمی که ویرا مخصوص است پیشوا گشت وارباب هنر را در دوران و زمان خود مقتدا شد
در نوشتن کمال قدرت داشت در جهان خط یادگار گذاشت در بدایت حال
غلام زر خرید مستعصم خلیفه عباسی بوده و مشقت و زحمتهای بسیار در میدان خط گوی
گوی سبقت از اقران ربوده گویند روزها که مشغول خدمت خلیفه بودی شبها را پس از
فراغ از خدمت سلطان در روشنائی چراغ مستراح دار الاماره عمر خود را صرف صرف
مشق میکرد تا خطش بپایهٔ اعلا رسید و خطش بلوغ بمراتب اعتبار گشت جمال
آیات قرآنی را بخطهای در و یاقوت مثال آرایش داد تا بجمال الدین ملقب افتاد
که هنر کو هر نیست مردان را و رهنری مخوان تو مرد آنرا مصاحف چندی از آثار او
که از بدایع عصر شمرده میشد در قاهرهٔ مصر ایام اقامت حقیر در آن آنجاک پاک به نزد کار
واشراف آن مملکت بانگه دیدم که باسم خلیفه رقم کرده بود و در ممالک دیگر نیز مصاحف
او را بکثرت مولف یافتم همت تمام در استنساخ کلام حضرت ملک علام داشته

در بر دارد آنچه که در شکر هر نعمتی هزار نعمت شکر در خود است

و هر شکر نعمت تحسین نگفته و چون بچشم تأمل در نگری هر شکری

کو هست و هر کو از عرفانی   صد معنی نغمه میخواند اگر کند صد

هزار معنا   فهم شناسا شیر چگونه کند کس هست نشد بذر دون نغمه ها

و هر دانه هزار خرمن حکمتش نهانست و از هر غنچه هزار گلشن ابراهش

عیان و هر قطره هزار سیل جهش نهفته و در هر ذره هزار سیل خمش نهفته

بر هر دعوی قاهرست و از هر دعوی ظاهر و نشر برهان هر دلیل است

و در وحشت در هر جلیل عالم مظهر نور اوست و فرقش برات

ظهور او در هر ذرا پیداست و از هر جهتی هویدا بسکه در معرفتش

هر حجتی حجابست و هر دلیلی نقابی   بسکه سرگرم حجت خویشند

غافلند از خدا اولوالالباب   ای خوشا حال عارفی [illegible]

همه دیوانه بر در حلیب   در هر دل [illegible]

بودی در حضور یاران از خود دامان تمام
یارب بخش ما را کرم زمانه

این در جمال صورت آرایش زمانی
وان از کمال معنی آرایش جهانی

خوش آنکه دور ماند ما را زمانه
روشن ضمیر پیری با خورد و جوانی

اسرار عاشقان را باید زبان دیگر
درد آنکه نیست پیدا در شرح هم زبانی

جسم عشق مرده کو بود لطف و زبانی
از زلف ...

مجنون نماند و لیلی کم مانده زین نشان
از زهر عشق زان فرخنده داستانی

گوید کسی که عاشق ...
...

نوع مجلس ...
...

... صورت ...
...

صفات حق تو گفتن چه جای بیدل
هر کس که او رسد ... برتر از زمانه

نخوانیت سوی خود خوان ببین و بشنو
که خواهم ... سوی خویش ...

کی ببری که با ما چگونه میکند ...
...

[illegible]

حضرت امیر المؤمنین ... آوردند

[illegible]

هر سری از نور شر شیدا عاقلان موجود را برهان وجود گر
دانند و مضلان وجود شر را برهان هر وجود خواند
عاقلان مست حجت خوشند عارفان محو جلوه دیدار
دیده حق شناس اگر دارید بنبندید یا اولی الابصار
غافل از دیدار یعنی غافل است زانکه هر حجت که گوید افلت
لا احب الآفلین فرمود حق این سخن آسان نه و مشکل است
در گذر از خویش و واصل شو بدوست کانکه واصل شد مراد او
حاصل است آفتاب عشق در هر کا نفس هستی بیند نور
بخشد و هر کجا آثار هستی یابد کم در خشد هیچ دیدی که بر جای
خراب بیش از معموره تابد آفتاب پس بهر جا که ویرانیست
چشمه خورشید تابا تر بود در بیابان چون در و دیوار نیست
لاجرم در وی تجلی انوار نیست کلبه درویش چون باشد خراب

حضرت حمله کرد علیه السلام سر عمرو را از سوراخ بیرون کشید خود علیه ... بیرون آورد

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... سوراخ کردند ... حاضر باشد ... داخل شد ... حضرت داخل شد ...

[illegible]

[illegible]

فول کتاب مایه وعموم دپیران را دایه تواند بود و بالفعل کتابهٔ مزبور در همان مقام

عالی باقی و حاکی استعداد آن استاد است و همچنان لوحی علیحده که شکوه

جان و فتوح روح است بخط ایشان در تحتگاه خارج دار السلطنهٔ اصفهان مشق

هر صاحب دولت است با جمله مشار الیه در میان این طبقهٔ علیه بعلو قدر و بلندی جاه

بی قرین بودی و بغایت معزز و محترم در خدمت شهریار زمان و زمین و از جملهٔ الواح

خطوطش که بنظر قاصر رسید لوحهٔ شریفه ایست که یکی از طاقهای مسجد جامع تبریز

منصوب و در تاریخ سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمائه مکتوب است مشتمل بر تفصیل رویای

شاه طهماسب صفوی که حضرت قائم مصطفوی عجل الله فرجه و شمائل مبارک

آنجناب را دیده و بشکرانه رسوم تمغا را که مبلغی گزاف بوده از تمامی ممالک محروسه

معاف فرموده است و پارچه کتابه در همان مضامین در مقام حضرت قائم عجل الله

فرجه و علیه افضل الصلوات من الملک الدائم موجود است که بمرور زمان منکسر

و بجز آن قطعه که در زیر حجر گذاشته شده آثاری از آن کتابه باقی نیست رحمة الله علیه

ملا سلطان علی مشهدی خطاطی است مشهور [illegible] حسن خطش چون

[illegible]

کمال خجندی راست

[illegible]

ایضاً کمال خجندی راست

[illegible]

هروی در خط نسخ تعلیق بدرجه کمال رسیده استعداد و فطرتش ظاهر و در آن
شیوه مسلم و باهر گشت او استاد نیکو نژاد و شیوه را تعلق خاطر داشتی
و از لوازم ترتیبش دقیقه فرو نگذاشتی از مخاطبات او است در مشق
تقصیری مکن پیوسته ای سلطانعلی روزانه کن مشق خفی چون شام شد
مشق جلی بالجمله خطش از شائبه شین بیگانه شد تا در روزگار خویش یگانه گشت
در زمان خاقان با عدل و داد سلطان حسین بایقرا در دار السلطنه هرات مشمول
توجهات سلطانی و مشغول کتابت نسخ شریفه المبانی بوده همواره باشارت
سلطان جهانگیر و التماس امیر بی نظیر علیشیر بکتابت پرداختی و گاهی در بزم نظم
کام افراختی این مطلع از اوست گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست
چو این اشک من که از دل پر خون نمونه ایست در اواخر که سنین عمرش از شصت
گذشته بود و ضعفی در خطش ظاهر گشته و بهمان قدرت سابق مینوشته چنانکه درین
دو بیت مثنوی خود بفخریه گوید مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم هنوزم
جوان است مشکین قلم توانم هنوز از خفی و جلی نوشتن که العبد سلطانعلی

با عون [illegible] دستگاه [illegible]
لو علم الناس ما في العلم [illegible]
[illegible] الرجال [illegible] منتخب
فان الناس [illegible] عنده مال
فمن لا عنده مال فان الناس قد تعبوا
فان الناس [illegible] عنده
فمن [illegible] عنه الناس [illegible]

[illegible] در وجود آمد
[illegible] در او خط [illegible]
[illegible] زده [illegible]
[illegible] از [illegible] لغو [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
چون [illegible] بخت [illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] صد [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] چند [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
القائل ای [illegible]

[illegible] دو [illegible]
چند [illegible]
[illegible] اطفال
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] زحل
[illegible]
[illegible]
[illegible] دو [illegible]

[illegible]

از فوائد [illegible] روز [illegible]

[illegible] الحنيفية [illegible]

[illegible] بالحنيفية السمحة [illegible]

[illegible] الحنيفية [illegible] والله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انا بني السيف

فانتم هوية المشرق

ابن ابي كبشة [illegible] از اقوام [illegible]

حضرت [illegible] بو [illegible] راى [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] باونتو [illegible]

آه [illegible]

تابوت سكينة [illegible] صندوق

و دراه [illegible] لفتاده [illegible] فاه [illegible]

[illegible] صندوق [illegible]

[illegible]

ادعية

انت [illegible] سبتية [illegible]

لست [illegible]

[illegible] ١٢٠٢ [illegible]

[illegible]

[illegible] سيم و زنان [illegible] حيات و قفله [illegible] داشتي

[illegible] كرده [illegible] زنهم [illegible] داشتي

سر [illegible] زدن [illegible]

خاك بر [illegible] زدرم [illegible]

[illegible] كان ماده [illegible]

حبيب [illegible] بوده [illegible]

جنت دوزخ [illegible] بودن [illegible] داشتي

منت فاضل [illegible] بود [illegible] داشتي

[illegible] حق [illegible] داشتي

[illegible] داشتي

[illegible] داشتي

چند دلديره [illegible] خطا [illegible]

برخود [illegible] بين [illegible] قدم [illegible]

بت سكني و حق كزيني زانكه سزاوار نيست

حبته بل [illegible] خاني بت بجرم داشتي

ا خلع [illegible] زانكه [illegible] بود

حرف تقدس زدن [illegible] داشتي

بر سر [illegible] جنبه [illegible]

بر سر [illegible] آتش [illegible] داشتي

عقل كل [illegible] بيش از خلق [illegible]

[illegible] جهان آرايت

[illegible]

[illegible]

ملكا بفضل [illegible]

تو ز [illegible]

نه مرا [illegible] نه [illegible]

ز تو [illegible]

بتو كه چون [illegible]

كه [illegible]

جهد [illegible]

[illegible]

نه كم از [illegible] كه رسيد [illegible] عيش [illegible] عجب [illegible]

از قول پیروس به اعلیحضرت رضا شاه پهلوی گفته اند

ای آنکه به مرز و بوم جمشید امروز تویی امیر و سرور

باید که بود ز عدل و همت این مرز ز نور تو منور

تا آنکه [illegible] بزرگان نام تو کنند زیب دفتر

و از قول داریوش گفته

ای آنکه ترا سپرده یزدان این کشور و [illegible] لشکر

تا بیرق لوای شیر و خورشید بر فرق تو گشته سایه گستر

باید که چو من ز ضرب شمشیر تسخیر کنی جهان سراسر

~~[illegible]~~

از قول [illegible] پور

این مام وطن که با غم و درد افتاده ترا اکنون برابر

بر سوگش از چهار گوشه یکباره شده بلند آواز

باید که چو من ز [illegible] از دست اجانب ستمگر

عالم معطر [illegible] [illegible] كوده [illegible]

بوزكوده [illegible] بیله [illegible] درد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

تاریخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بلال [illegible] [illegible]

روانه [illegible] دهام [illegible] [illegible] ندد

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

٢٥ رجب المرجب ١٣٠١

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بستان [illegible] [illegible] [illegible]

جنبش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اگر از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

دهر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بر [illegible] [illegible] [illegible]

دل [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]

بوزده [illegible] [illegible]

که کوزه [illegible] دریان

که کوزه اوقاده دریان

نیشان آور

[illegible] [illegible] [illegible]

اگر یاقوت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

دولت کامرانی بصیرت آگاه حاصل نمودند و با سرا علم رای صواب نمای آمده و مطالع طبع مشکل

~~پسندافتاد چند کلمات و الفاظ که بر اقتدار عاقبت~~ برافروده ~~آمدند~~ آورد

~~آمدکان فرمودند~~ از آنجا که ~~کوه را آوری بجهان~~ میمنت و شرافت کوه را آوری بجهان نسبت

با دیر ممالک محروسه ایران همان شرافت مکه است بر بلاد دیگر و مهمه از حیثیت کثرت عید

و افزونی لشکر در حقیقت روان دولت را کالبد و پیکر و قائمه سریر سلطنت را اساس

و عماد و عمید و عماد حقوق سلطنت نامدار و مستقر ملوک نامدار فیروز بود لهذا شاهنشاه

عالمیان پناه پای تخت خلافت فرزند خلف الصدق ارجمند خود میرزا محمد تقی خان

مشرف میرزای رزمان جهان اوان لیکن فرزند اول که در قواعد سپاه کاردار و جهانبانی

و ضوابط ملک داری و کاردانی بخت جوان را ~~[illegible]~~ فرخ بار آورده و وجود پیرا وزیر فرخنده

پیر پیدری را کامیابی و یمن کاری در ساعت سعد ~~[illegible]~~ و میمنت با جنود ظفر نمود

با فال همایون بخت حمود و مسعود در حین سنه عشقیه تحقیقاً از دارالخلافه عازم مقصد و

آذربایجان گفت بر جاده تازه سرکرده هر کس قوام قرار و آرام گرفته رو به صفحه لیکن

مجرم جان شاه بهادر ~~[illegible]~~ فرمودند نقض الاعقد را دادگاه وارد و مقام بعرض مقبول رسید و

رنگ آمد لیکن شکسته رنگ با ره سختی محال کرده که مال ساختن او بیکرنا بالا نیز

حقیقای آلکه زینت یا لادعای پیر حیان و شهنشاه درخشید که امل کف مردم

و رعایا ودفتر فتح و ظفر حیدر و ابنه ملک در بیرون ریبی و ~~[illegible]~~ و اقبال ما سنه اعلام اربی ار

از حلف وفا امین دوران فرخ فتح و ظفر دوران زینت و نصرت سازنیی اقبال از اقبال فیروزی

یمن از مهر طالع رایات و جبال را انگیز فرج طلوع بجهد با اقبال طالع فیروز

وما توفیقی الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

وما توفیقی الا بالله العلی العظیم

فاتحه در بیان سلطنت سلسلهٔ قاجار و ابتدای ظهور آن قبیله

در بیان ابتدای ظهور سلطنت در سلسلهٔ جلیله قاجار جلالت و جلادت شعار اول سلطان
مقتدر را بساط بیفه آقا محمد خان است که در حقیقت فراز از حسن خان پادشاه ایران است قدس الله
روحه العزیز سیزده سال سلطنت کرده دویم خاقان جمشید آشیان فتحعلی شاه است انار الله برهانه
سی و نه سال و پنج ماه بیتی شاه شهید ماضی محمد شاه غازی است ... حجاریه
عجوالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ... ملک الملوک سلطان ناصر الدین
شاه است خلد الله سلطانه و شید بنیانه بنده مسکین و خادم فقرا و مساکین ...
الحاج المدعو ... در بحث ... علیم ... فدا ... سالک
یقین در ... سنه از محامد اوصاف و ... از مکارم اخلاق ... باد و
... سلطان مظفر الدین ولیعهد دولت جاوید آیت روحنا و روح العالمین فداه را ...
بیان در ... المتعلام لجلاله ... منصوبه و اعلاه
دولته ... مکنونه ... از نیمه ... و در ... از
... دولت ... از ... یاد ... کرد ... بر ... جوان ...
۲ نصفت عقل و فراست موصوف ... همت ... ازلکار حالی ... شفقت
بر حکمت جان حکمتی را روان ... الطاف در ... دل ناتوانان
آیا نعم ... حدیثی که ... و زمانه زیر رکاب ... بجنب
قدرش عیوق با هزار ... رای ... در هزار ...

حکایت شیخا در آمدن بالین فرهاد که فقیر عباس دهکلی بنظم آورده

چو چشم کوهکن در مرگ می‌خفت	با آه و ناله این ابیات می‌گفت
روان شد جان و شیرین هم نیامد	ببالین بار و شیرین هم نیامد
بمیرم در غم او این جای رسیمن	که گردم زنده ... شیرین
که شیرین رسیده ... برون	ز ... روان صد ... چون ...
... گیسوان بر خاک کرده	گریبان ... جاک کرده
... ماه خاور کرد	... چهره را نیلوفری کرد
... را ... کرد	ز ... را ... کرد
گرفت از خاک ... آورد	ز ... زلف مشکین ... آورد
لب ... را	... را
که ای ... فرهاد	که ای آرزو جان داده ...
... زد دل ...	... با من بکام دل ...
چرا گردیده ...	... جان ...

[illegible]

بفس اگر جالا گی مو کارها [illegible]

آب من زجان زمان [illegible] جمت

که [illegible] مهتاب [illegible] طور

چه جوم کدام آکان [illegible] وال الحضرت

که طاعت من [illegible] مقبول

[illegible] کیمیا کیسه

آیا بود که گوشه چشمی [illegible] بنسه

[illegible] کردم [illegible] دولت

میبند [illegible] جانه [illegible] ولب

غلامان آنکه گویند زدل [illegible]

دل من [illegible] دل [illegible]

گره [illegible] فلند از جان

ز من [illegible] زاهدان [illegible]

کمان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] نوردم [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible] خوردن آید

[illegible] خوردن [illegible]

[illegible] کردم [illegible]

[illegible] جنین [illegible]

[illegible] جشم

خیال [illegible] جشم

دل [illegible] خلق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در تعریف [illegible] بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خداوند [illegible]

[illegible]

که از [illegible]

[illegible]

الهی [illegible]

الهی عمر خود بباد دادم و بر تن خود
بیداد کردم الهی آمرزیدن [illegible] الهی عارفان [illegible] ارزانی
کن که [illegible] الهی [illegible] دریای عارفان [illegible] حقیقت
با درویشان [illegible] الهی [illegible] دل [illegible] والا [illegible]
[illegible] الهی [illegible] و [illegible] الهی [illegible]
همی داند [illegible] الهی [illegible] دریغ [illegible] از گناه [illegible]
کرم [illegible] الهی [illegible] دردا [illegible] دریغ [illegible]
چه [illegible] الهی [illegible] الهی [illegible] حضرت [illegible]
آه [illegible] الهی [illegible] ای [illegible]
از [illegible] الهی [illegible] دایم [illegible]
تو [illegible] الهی [illegible]
آلهی [illegible] دایم [illegible]
دستغیب [illegible] و دردل [illegible] الهی [illegible] دولت [illegible] الهی [illegible]
تو دایم [illegible] عذر [illegible] الهی [illegible]
عاصیان [illegible] الهی [illegible]
در [illegible] عاملان [illegible] الهی [illegible]
ای [illegible] الهی [illegible]
الهی [illegible]
که [illegible] الهی [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]

خانه محبت و بیداد است [illegible]
راه ده [illegible] جنید بغدادی [illegible]
[illegible] الخیرات [illegible]
ابوسعید ابوالخیر [illegible]
[illegible] درویشی [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
بازار [illegible] درویش [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible]
متاع الدنیا قلیل [illegible]
ای [illegible] درویشی [illegible]
الا [illegible] درویشی [illegible]
[illegible] درویشی [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
نه [illegible] درویشی [illegible]
در [illegible] درویشی [illegible]
و درویشی [illegible]
و فقر [illegible] درویشی [illegible]
و درویشی [illegible] الله اعلم و درویشی

که ازین عیبی قرار کردن و در ... [illegible] ... عشق

او را بدین ... عجب حالتست ... [illegible]

[illegible]

ای عزیز ... [illegible]

دل ... [illegible]

[illegible]

ای عزیز ... [illegible]

[illegible]

ای عزیز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عزیز ... [illegible]

[illegible]

ای عزیز ... [illegible]

[illegible]

آوردم از بهر سجود دارم
که سجده حق کجای آورد و کوی
سعادت از میدان باید بری که درد
مجد و عزت به تقوی است و در تقوی که در وجود
عزت کفه به از دولت سید معطل آن است که معبود خود را
بواجبی بشناسد و بلطف او ناز دارد و از عنف او هراسد و بدبر آن است
که روی ارادت از قبله طاعت او برگرداند و در کار نفس بی طاعت شود و در
دنیا عزت اند برآید و اگر از عبادت و زینه او چه باید کرد که دنیا بر آید
بیچ دولت [illegible] و سعادت بخت سرمدی بدر آید و هیچ وصال از مطلع اقبال
در حق چیزی که او را محبت والا هم بحقیقت ببلا و ابتلا بقا بیم [illegible] بوده را
ای عزیز ار حال دنیا هم بحقیقت بیمار وارد [illegible] نگذارد و [illegible] کلام [illegible] بیت
ای خداوند ان ملک و سلطان دولت دنیا نمی ارزد و فراق اندر آن که خاندان آن سبق
بیچ بیمار از بهر [illegible] دنیا را باطنیت در راه امتیاز [illegible] و برادر او آرام و نه جای امن
در دو جز ماینج وبلا [illegible] وجز آسیب بار هم بیش از این [illegible] و ظلمه او وجوه آرا زانکه
[illegible] که رفته است هرکه ازو تیغ [illegible] بدعت کرده هرکه باد و تیغ خوار از امر شفقت کرده بود واو متابع نفس و هوی
و شیره [illegible] البلیت [illegible] از اد الدنیا [illegible] الموضع [illegible] الدنیا [illegible] که [illegible] خطیئه اف بر هم
[illegible] ای عزیز [illegible] بجز باید کرد و قطع تعلق از غیر
[illegible] دکان [illegible] راه [illegible] و منزل [illegible] در [illegible] خوف و [illegible] و صعوبت
با یکرد کرد و [illegible] از [illegible] دانه [illegible] بیم [illegible] بیاید [illegible] و درین
[illegible] از منزل [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
نقضل القطع [illegible] تو [illegible] در یای [illegible] اندازه [illegible]
مصروف دریغ راه [illegible] باید [illegible] نزل
نتواند باد و در دولت [illegible] باید [illegible] از [illegible]
نه [illegible] راه [illegible] باید بود که [illegible]
با جز باید بود [illegible]
نشاید [illegible] درنگ
در رفتن

بیشتر [illegible] هیچ [illegible] وقت دنیا باید
داشت که [illegible] و [illegible] ت باید [illegible]
کرا نمی [illegible] راه [illegible] دراز [illegible] کار [illegible] باید [illegible]
کرکان [illegible] هوا [illegible] و [illegible] دریا آدمی خوار نه [illegible]
تا بداند [illegible] عهود [illegible] راه [illegible] باید گفت [illegible] مقاله [illegible]
به ملاحظه [illegible] و [illegible] دل [illegible] مصحف [illegible] موعظه
عبودیت حق و [illegible] علامت [illegible] ای عزیز [illegible]
از آن [illegible] خلق عبادت حقیقت و عبادت [illegible] اول [illegible]
در دوستی [illegible] خود [illegible] و [illegible] دولت [illegible] الرجوع [illegible]
الرجوع [illegible] از طاعت [illegible] ماهی [illegible] الرجوع [illegible]
و آنچه کند از کسی [illegible] در [illegible] دولت [illegible] و [illegible] که [illegible]
با زار آرد و [illegible] الله [illegible] درد [illegible] فردا [illegible] و خلق [illegible]
تا از صحبت [illegible] و [illegible] مقام [illegible] و توحید [illegible] الله [illegible]
توحید [illegible] بر [illegible] دل [illegible] بیامد [illegible] بر [illegible]
چو [illegible] عقل [illegible] از [illegible] دل [illegible] کردی [illegible] درین [illegible]
خبر یافته اند از [illegible] که [illegible] دلت [illegible] در [illegible]
یافته اند دل [illegible] دولت [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] و آرزوی دنیا
تا [illegible] بیچ دریغ [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
بیچ [illegible] بخت [illegible] و [illegible]
کره [illegible] و [illegible] دریغ [illegible]
تجربه و [illegible] دین [illegible]
نقوش [illegible] حضرت و آرزوی دنیا
از دل [illegible]

دیجرات از خود جدا از درد تو

ساقی [illegible] صاحب [illegible] دردی که طی کردی [illegible]

و [illegible] دردی ساقی [illegible] است [illegible] سیر جز [illegible] الفراق

بدرد مردان [illegible] [illegible] و محبت [illegible] کمال [illegible]

اگر [illegible] دردی [illegible] [illegible]

درد نوشی موعظه [illegible] [illegible] کمال [illegible] محبت جان [illegible]

نادر دوش ای عزیز [illegible] [illegible] است [illegible]

از عز الله [illegible] [illegible] محبت [illegible]

نه [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

بر [illegible] [illegible] [illegible]

فارسی [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] محبت [illegible] [illegible]

باید محبت [illegible] [illegible] دولت موعظه [illegible] است

باز دارد [illegible] رحمت [illegible] [illegible] ای عزیز [illegible] خود [illegible]

که [illegible] ساقی [illegible] [illegible] [illegible]

بیاش [illegible] [illegible] [illegible]

حیا [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible]

دان

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible]

سعادت [illegible] [illegible] [illegible]

باید [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible]

دریاب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آنچه حقیقت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] بیان [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible] آرام [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] ای [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] از دنیا [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] ادراک [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible]

انّ فی ذلک لعبرة لاولی الالباب [illegible]

[illegible]

دیگر راه فنا و لوازم وی دانستن است

عیان دنیا بدانستن حضرت حق [illegible] و قبول [illegible] و نفی غیر را

[illegible]

[illegible]

سبیل دریا بولدن دراولدم [illegible]

ای دردمندان داننده حکمت [illegible] زنار [illegible]

بارکش باش [illegible] نفس [illegible]

[illegible]

عینی حقیقت [illegible]

[illegible]

کرامات [illegible] کرامات

عینی حقیقت [illegible]

[illegible]

ایام [illegible]

[illegible]

ازهم وحید وازعقد [illegible]

[illegible] و اهمیت درد و نیکی دو زبان [illegible]

[illegible] اما آنچه [illegible] برزبان [illegible] بزرگ

و دو بدل و دو بیخ [illegible] و آنچه [illegible] است [illegible]

ذکر خدای تعالی است و شفقت بر خلق [illegible]

داشتن او خدا [illegible] داشتن از خلق [illegible] هیبت [illegible]

[illegible] و گفت زبان [illegible] یاد کند و عمل [illegible] دارد [illegible]

[illegible] زبان و دل [illegible]

[illegible]

از مرکه انبی چون · بیم ربیع دوستی · کنج بوزنج

در جگر که بکن بیم از فقر و جهاد · بیم بجاهنده · بسخن

زدیو عشوه خود را · از آنکه دار · بیم و عده · بیازاره · دریغ و باب

نمان خود · سخن بکوی که · از آنکه کشتی را · بجهوت و عقوبت · دریغ تن

با تیز زده سخن بکوی · نفس غرض که · بال را افداد · حاجت اعتقاد · بکن · و در اینه · گناه

از وبانه برداری · نفس بتواضع · بنده کند · زنان را اقته · تا کوا نتبه · عفلت · زنان اللدکرداد · نفس

گناه مکن · دولت را اجرا طلب · و دستان الکریم زبان · ولیکن مکن خفته · عفلت · حق توان · از گناه

اندازه باش · کشتی را ابجر · از بانی · عزوش بنده · از آن تو · کرداوش · زبان الله کرداد · درد

بد نکبت · نا کرده · برداد · بکار در نهاد · باکم نقود · خفته · خدای الآیت · از بیم سری بازیدار هوداکه · ترا · باید

منزل از داده · خداکور · حقیری خود را · بقدر مکن · عزت را · از اینچه باش · کاری که راهعلاج · بکن راه

با مکن با مال · رای اندک · جهت خود · الحرامی · حاجی · دو دو حکم · باشد · فقیه · جبرئیل · تو خدا

حوی خود را · وجد از آن دار · که در جهت داری الاصلاح · فارغ · تبار · ترا · کرده · گر خدای قادر

باید سخن · اگر چه حقیر بود · از دامن مکن · از دستی · که اندرکور دره · بوده · اگر دریده · خیری · هون

خود قانع · سوال امانت · گذارد · تو از تری · تادو دروغ · مکن دریا · تکیه باشی · کتخدا · دستار · حقلوداد · هون

بنده انبات · تختار · کلاه مردمان · در حق خود · خطا مکن · عهد داد · رحالت · حرف و سخن · ملوبسی

با تیت در حق · ضعیفان · وقت بباید · آسان بجوی · حقوق · مکن دل و را از خادمی

مال وجاه باید · از خوشنان · بازبدار وقت · بدل و بیچ · مستحق · دوستی دلها را از خادمی · شود ارجه · دل

دکم آزادی دان مکن کاری که بنا یکرد · وجیزی مکوی که عذر باید خواست · تا ناخن انداز

فامونی دان · حرمت را تیمار دان · عطا از اسخا · سلطان · دروغ مدار · راست گوی · و عیب

نوازش را دار · اقتدار دان · عفوا از انچه · سزاوار دریغ مدار · و اثلاه مکوی بابچ

حودی راست · بدروغ مانند مکوی · بخت · اندیشه کن · و اثلاه · قنون

بدی همه · دوستان باش · بلا را بصدقه دفع کن · الرجال · بد تدبیرها · قنون

کف بیران کار · دیده باوقت دار · از آزمودن علم · وعت

عار مدار کار از خود · چنین · کرد · از کار

جرم و نبان در بسته

تا انفعال تنها · اکشتی خوری کردار · نقش

خردد · بکسنی بکوی خوبی · خوار انیا دان · هدفی · بدد · که باید

سوال · سخن · دان · جمع مال را · اقبال دانا دانه · فهم · ره

در گنده · عقل دانا · دادن بار · خود را از عیال · کریم دان · بجد · گرا دان · با کشتی را که بنو

نا کردن را ادبار · خود را از جوانمرد دان · دولت عزت · دان · را لیکن از خونه · عهده · بنی دانا

تن را با یاد · دان · دشمنی خود · آسیب دار · دولت · تفاوت · راست · کرده · ندانسته · سیاه · بنده · بنی

کارش را با هم · تر · حفظ را خیر · دان · دوستی · آسایش · دانا · دانستن · رضا دادن · نقاد · ترحامی دان · ارشدی · رفو · دیبا · بکن · نامی

دان تو اتری را · بلطف · وتند دان · دانش · نبل · از ابالمال · حالت · بگفتار · وضع · درباش · در آنکه · اتو فرقه بکن · نا باید

صحت و عافیت از خصلت · علی ذکر · دان · از آزادی · از خط · ما · وجودی · بنده · و جامع · بنده · را خاکی · دار

بیامان · کردستی خدا را · پرشیبه · بانی · از تقوی · لاجرم · باطف · عزیز · در کنار · گاه · کلاه · آزاد · خدا

رام · سیان حق · خیر · امانتداری · سخن · درا بتدام عادت · تر · مراد · زان · بکوی · با رود دان · با باید

بار خود برحلق · و جهد · مکن زبان را بچشم · عادت · تر · بر حذر · از دولت · کن · دم دار ابرا

در قانه مدارا · خاز حشم و فا مدار · دیگر از طاقت · از غیب · پنج و عقل · گناه · دوستی کن · جعفر

شغل اگر چه خود بود · بار آن بوده · نهای دوستان را · از غیب · ساز بانی آنکاه · خدا ارش · معبود

مکر حرف با تو · نسیح دار آنکه جشم را · صیانت کن · دوم · بمعاملت · بار · با مطر · ابوذر · خدا رسولی · خود

زبان · نفریب · بعاجان · حالت · ناکفت · مکن کرکم آنکه · با انزا طعنه زن · عمل را · عیب · مدان · بعیب · مدان

سر بعت را · تمام · و طاقت · راول · وحقیقت · راهان رعیت · را · طاعت کنند · بار · تن · جود · لاف

بنیاد باش · مشورت · با دشمن · هود را · از معنیان · کردان · تا · همه · توبا · اعتقاد · در آن · کوش · تازه · غو

دروزه کار · بدو · راحت از رنج · طلب · حق را · دولت دار · و بال را · دستیار · در · آن · کوش · دادکم

و دولت · بجیبان · تا کام · توفی · روزی · از خدا دان · تا حکم · لوی · سخن · اگر دو خود داز

کاهکاه · کاهکاه · در · هوا · ای · خود خندان دار · بای · از علم خود داز

مکن دلها · کشتی · فرقه · بسر · هیبت · باخود · خندان دار · پای · بیشی · بزرگان

بنشیع · احوال · باش · و حواس · با فلان · برادری · کن · خود بیش · گو · بنده · تو خادوی

بش · تیر · گرفتم · نفسم · بکار · تا · نازک · از نفی

خود · در عیب · خود · هوی

نادان را

در صفت

زنده بدان نفس که [illegible] خواهد رستن

خود را مرده که [illegible] بزرگ دان [illegible] از او [illegible]

خود [illegible] بیرون [illegible] هیچ [illegible] ناشنیده [illegible]

[illegible] دان خود را [illegible] آغاز مکن چشم [illegible] خود

[illegible] از [illegible] دل [illegible] مکن [illegible] دل با [illegible] خود را [illegible] دیو [illegible]

بعید [illegible] در جواب [illegible] خود را [illegible] سعادت [illegible] تواضع

انباز مکن [illegible] دوستی [illegible] خدا را [illegible] در دنیا

تا از [illegible] خود [illegible] عیب [illegible] خود را [illegible] حاجت [illegible] از خود [illegible]

دان [illegible] در صحبت [illegible] خود [illegible] دیده [illegible] از [illegible] تعصب [illegible]

و آفت [illegible] از خود [illegible] دیده [illegible] از [illegible] نگاه دار [illegible] در رعایت دلها

بپرهیز [illegible] آموخت [illegible] حال [illegible] آزاد [illegible] و از [illegible]

دیده [illegible] صحبت [illegible] ملک [illegible] دشمن [illegible] بپرهیز [illegible]

دو امر مکن [illegible] دیگر [illegible] وقت [illegible] خشم [illegible]

تواضع کن [illegible] خود [illegible] دراز [illegible] تا [illegible] در دنیا [illegible]

با [illegible] دوستی [illegible] و آنرا

[illegible] در یاد [illegible] دوستی [illegible] نیکی [illegible]

تا [illegible] و عده [illegible] خوان [illegible] آزادی [illegible]

وعده [illegible] وقت خشم [illegible]

آنچه داری [illegible] دولت [illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible] دولت [illegible] در [illegible]

[illegible] بی [illegible] خدا [illegible]

و [illegible] در تواضع [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

۱۲۶۰

[illegible]

[illegible] الکریم [illegible]

تا [illegible] در [illegible]

از [illegible] انواع [illegible] بعضی از [illegible]

[illegible] الحق [illegible]

از [illegible] تمام [illegible] العقل [illegible]

[illegible] العلم [illegible]

[illegible] که [illegible]

صاحبا [illegible]

علم الیقین عین الیقین

حق الیقین علم الیقین

عین الیقین [illegible]

[illegible]

[illegible]

خمسین ... عدد

عدد کرات ...

... حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ...

... روز جمعه ...

[illegible]